

فدائیانها"، تهدید کرده بود که اگر "اتحاد" به طور مستقل مراسم روز جهانی زن را برگزار نکند، از همکاری و حراست از مراسم خودداری می‌کند. در آن وقت تصور می‌شد که حمایت آنها شرط اصلی هر اجتماع و گردهم‌آئی موفق است.

مناسبات و اتحاد عمل‌های "اتحاد" با دیگر گروه‌ها هم عمدتاً در رابطه با اهداف سیاسی فدائیان بود؛ به ویژه هرگاه و هرکجا که "اتحاد" به حمایت از مواضع مجاهدین کشیده شد. بلافاصله پس از انقلاب، این امیدواری به وجود آمد که جبهه‌ی واحدی از نیروهای مترقی - که شاخص‌ترین شان فدائیان و مجاهدین بودند - علیه بنیادگرایان تشکیل می‌شود. [سازمان] فدائی از سوی بخشی از رهبران و پایه‌هایش، زیر فشار قرار گرفت که وارد گفتگو با مجاهدین شود. ولی مجاهدین به عنوان یک سازمان مسلمان و برخوردار از پایگاه اجتماعی، به طور کلی علاقه‌ای به همکاری با مارکسیست‌ها نداشتند. همکاری میان دو سازمان، اول بار توسط سازمان زنان شان آزمایش شد. جلسه با مجاهدین هنوز در یاد‌ها مانده است. زمان و مکان جلسه را کادر رهبری مجاهدین و فدائیان تعیین کردند.

سه زنی که "اتحاد" را نمایندگی می‌کردند، به ستاد مجاهدین واقع در خیابان بولوار رفتند. یک ساعتی پشت دروازه‌ی ستاد معطل شدیم تا به ما اجازه‌ی ورود داده شد؛ البته پس از آنکه توسط یک زن مجاهد مورد بازرسی بدنی قرار گرفتیم. فکر می‌کردیم که با نمایندگان "انجمن زنان مسلمان" مجاهدین دیدار می‌کنیم (۱۷). اما یک مرد به سراغمان آمد و ما را به اتاقی راهنمایی کرد. باز هم چند دقیقه منتظر ماندیم تا مرد دیگری آمد و صحبت با ما - یا به بیان دقیق‌تر بازجوئی از ما - را شروع کرد. او سؤال می‌کرد و ما جواب می‌دادیم. تحلیل ما از انقلاب چیست؟ پایگاه طبقاتی انقلاب چیست؟ چه طبقاتی در دولت حضور دارند؟ و مسائلی از این قبیل. به زنان و سازمان‌های زنان، حتماً اشاره هم نشد. درباره‌ی "اتحاد" هم سؤالی نکرد و نه حتماً درباره‌ی شرایط و روش کلی مبارزه‌ی زنان. سپس به طور کاملاً رسمی، معذرت خواست و گفت که به زودی تصمیم‌شان را به اطلاع ما می‌رسانند (۱۸).

هاله می‌گوید که "اتحاد" هرگز از تصمیم مجاهدین درباره‌ی این مسئله مطلع نشد. "آنها تنها هر از چندگاهی با ما تماس می‌گرفتند، آن هم برای این که از ما بخواهند تا از موضع‌شان درباره‌ی این یا آن مسئله دفاع کنیم و یا به راه‌پیمائی‌شان برویم؛ که ما هم برحسب وظیفه می‌رفتیم. رابطه‌ی ما با آنها کاملاً یک‌جانبه بود (۱۹).

نمونه‌ی پشتیبانی حیرت‌آور "اتحاد" از مجاهدین، در جریان انتخابات ریاست جمهوری به نمایش گذاشته شد؛ یعنی زمانی که "اتحاد" به دستور فدائیان، آیت‌الله طالقانی را به عنوان

نامزد ریاست جمهوری، مورد تأیید قرار داد. فدائیان که در آن دوره نمی‌خواستند به تأیید یک روحانی پردازند و دنبال وسیله‌ای برای جلب رضایت مجاهدین بودند، "اتحاد" را وسیله‌ی رسیدن به هدف سیاسی‌شان قرار دادند. "اتحاد" تنها سازمان غیرمذهبی و سوسیالیستی بود که از این نامزد مجاهدین پشتیبانی کرد (۲۰). از جمله فضیلت‌های طالقانی که در بیانیه‌ی "اتحاد" ذکر شده، اعتقاد او به اسلامیت بود و اینکه روحانی است و کاملاً مورد اعتماد "امام خمینی". همه‌ی این شرایط برای هر سازمان زنانه‌ی که دل مشغولی‌اش نابرابری میان زن و مرد است، می‌باید هشدار جدی به حساب آید. با این حال، "اتحاد" از رهنمود فدائیان پیروی کرد و علیرغم میل و نظر اکثریت افراد رهبری‌اش، به حمایت از طالقانی برآمد. تصمیمی که خشم تعداد قابل توجهی از پایه‌های "اتحاد" را برانگیخت و موجب گشت که برخی از زنان غیرفدائی به عنوان اعتراض این سازمان را ترک کنند. بسیاری دیگر از فعالین "اتحاد" هم آزرده‌گی و خشم‌شان را نسبت به این مسئله ابراز داشتند؛ هم نسبت به فدائیان که چنین تصمیمی را به آنها تحمیل کرده بودند و هم نسبت به خودشان که بدون مقاومتی جدی، تن به این تصمیم دادند. این اما بعدها روی داد.

تقریباً در برخورد به همه‌ی مسائل سیاسی و در رابطه با دیگر گروه‌های اپوزیسیون هم "اتحاد ملی زنان" مسیری را می‌پیمود که توسط فدائیان تعریف شده بود. آنجا که "اتحاد" مستقل از سازمان فدائیان اعلامیه می‌داد، یا همراه دیگران به اعتراض برمی‌خواست، آنجائی بود که فدائیان برایش اهمیت چندانی قائل نبودند و یا دچار تزلزل بودند. به عنوان مثال، وقتی "کانون و کلا" به خاطر مواضع آزادی‌خواهانه‌اش مورد حمله‌ی بنیادگرایان قرار گرفت، "اتحاد" اعلامیه‌ای بیرون داد و حمایت خود را از کانون اعلام داشت (۲۱). همچنین همراه با دیگر گروه‌ها به امضاء اعتراض نامه‌ای دست زد که جایگزین کردن مجلس مؤسسان را - که خواست نیروهای مترقی بود - با مجلس خبرگان - که آخوندها در آن مسلط بودند - محکوم می‌کرد.

نسبت به مسائل سیاسی مهم‌تر، اما، "اتحاد" همچوزاننده‌ی سازمان فدائی عمل می‌کرد. یک نمونه‌ی آن، ماجرای تعطیل شدن روزنامه‌ی "آیندگان" بود. این واقعه که خیلی‌ها آن را یک کودتای آخوندی ارزیابی کرده‌اند، به آزادی نسبی بیان و مطبوعات که پس از انقلاب به دست آمده بود پایان داد و تبدیل به نقطه‌ی عطف مهمی در مبارزه برای دموکراسی و آزادی سیاسی شد. بلافاصله پس از انقلاب، "آیندگان" در نقش تریبون انتقادی اپوزیسیون مترقی ظاهر شد. این امر، به اضافه‌ی موضع کلی آزادیخواهانه‌ی آن، خشم بنیادگرایان و از جمله شخص خمینی را که معتقد بودند اختلاف نظر و ابراز مخالفت ضدانقلابی است، برانگیخت. خمینی بر ضد "آیندگان" صحبت کرد و ناشرین "آیندگان"، انتشارش را به حالت تعلیق

درآوردند. متعاقباً، "جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران"، تنها گروه سیاسی عمده‌ای که به طور پیگیر از سیاست‌های غیردموکراتیک دولت و نقض آزادی بیان انتقاد می‌کرد، دعوت به میتینگ بر له "آیندگان" و علیه سانسور مطبوعات نمود (۲۲). فدائیان، مجاهدین و تعداد دیگری از گروه‌های سیاسی به حمایت از موضع "جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران" پرداختند و در میتینگ شرکت کردند. "اتحاد" هم در این میتینگ حضور داشت و بیانیه‌ای در حمایت از "آیندگان" داد که توسط هما ناطق خوانده شد.

ضدحمله‌ی مجموعه‌ی نیروهای اپوزیسیون علیه دست‌درازی دولت به مطبوعات آزاد و فضای نو ظهور اختناق، موفقیت‌آمیز بود. بنیادگرایان در برابر جبهه‌ی متحد اپوزیسیون عقب نشستند و "آیندگان" انتشار خود را از سر گرفت. "اتحاد" یکی از گروه‌هایی بود که در حمایت از "آن دسته از روزنامه‌نگاران آزاداندیشی که بی‌واهمه حرف‌هایشان را می‌زنند و صادقانه با دولت و ملت سخن می‌گویند" بیانیه صادر کرده بود.

"آیندگان" و حامیانش اما تنها توانسته بودند در یک نبرد کوچک به پیروزی برسند. آنها نیازمند آن بودند که به تحکیم جبهه‌ی واحدشان پردازند و برای جلوگیری از پیش‌روی بنیادگرایی اسلامی به بسیج نیروها پردازند؛ چه، موفقیت میتینگ "جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران" خمینی را بیش از پیش غضبناک کرده بود. او راه پیمائی و شرکت کنندگان آن را ضداسلام و طرفدار دموکراسی خواند و از مردم مسلمان خواست که "با این گروه‌ها همکاری نکنند، از آنها فاصله بگیرند" و کارهایشان را تحمل نکنند (۲۴). بیانیه‌ی خمینی، رهنمود آشکاری به دارودسته‌های حزب الله بود. متعاقب آن، برهم زدن همه‌ی برنامه‌های "جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران" به اجراء گذاشته شد. در شهریورماه، پس از سرکوب خونین نیروهای ضددولتی در کردستان، پاسداران انقلاب که از سوی دارودسته‌های حزب الله همراهی می‌شدند، دفاتر "آیندگان" را مورد یورش قرار دادند، اعضای هیئت تحریریه‌ی آن را بازداشت کردند و روزنامه را بستند. بلافاصله انتشار روزنامه‌ی دیگری از سر گرفته شد؛ تحت مدیریت حزب الهی و با نام "آزادگان" (عاشقان آزادی ۱).

به دنبال تعطیل "آیندگان"، "جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران" علیه "اختناق سیاسی" در "مطبوعات آزاد و حقوق دموکراتیک" یک راه پیمائی اعتراضی فراخواند (۲۵). این بار، فدائیان و مجاهدین به فراخوان "جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران" لبیک نگفتند. با این حال بر اساس گزارشات، چندصد هزار نفر در راه پیمائی "جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران" شرکت کردند. فرد هالیدی که در آن هنگام در ایران بود و از کشور بازدید می‌کرد، به درستی تعطیل "آیندگان" را نقطه‌ی عطفی در انقلاب ایران دانست و از ارزیابی نادرست نیروهای چپ از خمینی و سیاست‌های

اختناق آمیزش، انتقاد کرد. او در گزارشش قید کرد که سخنگویان سازمان‌های چپی که با آنها گفتگو کرده، اعلام داشته‌اند که آزادی مطبوعات، حقوق زنان و مسئله‌ی ملیت‌ها ثانوی است (۲۶).

موضع "اتحاد ملی زنان" علیه تعطیل "آیندگان" و پاسخ به فراخوان راه پیمائی "جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران" نیز دنباله‌روی از خط فدائیان بود. علیرغم اصرار بعضی از کادرهای رهبری، اتحاد "تصمیم گرفت که از "جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران" رسماً حمایت نکند و شرکتش در راه پیمائی را اعلام ننماید. اما به هوادانش گفت که آنها می‌توانند منفرداً در راه پیمائی "جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران" شرکت کنند. این راه پیمائی، صحنه‌ی خونین‌ترین جنگ و جدال‌های خیابانی پس از تظاهرات دوره‌ی انقلاب شد.

همانطور که بسیاری از روشنفکران و سازمان‌های چپ پیش‌بینی کرده بودند، هجوم به "آیندگان"، نشانگر حمله‌ی بی‌امان به تمامی مطبوعات غیراسلامی و غیرسازشکار بود. کمی پس از تعطیل این روزنامه، ستادهای فدائیان و مجاهدین به تصرف "پاسداران انقلاب" که به نهادینه کردن حکومت ترور نوینی مشغول بودند درآمد. "اتحاد" هم انتشار "برابری" را تعطیل کرد؛ عمدتاً به این دلیل که چاپخانه‌ها از انتشار این نشریه خودداری می‌کردند. هاله‌یکی از اعضای هیئت تحریریه‌ی "برابری" - به خاطر دارد که به عبث، از چاپخانه‌ای به چاپخانه‌ی دیگری می‌رفت تا آخرین شماره‌ی "برابری" را منتشر کند. دفتر "اتحاد" هم تعطیل شد و کمی بعد، به مکان جدیدی نقل مکان پیدا کرد. در این جا بود که به انتشار نشریه‌ای پرداخت که عمرش کوتاه بود.

شکست یک تجربه‌ی دموکراتیک

تشدید حملات رژیم به نیروهای اپوزیسیون، به انحلال "اتحاد" یاری رسانید. جدال‌های درونی و فشارهای سیاسی که از بیرون می‌آمد، سازمان را دچار ازهم گسیختگی کرد و فعالین را از موضع تعرضی به موضع تدافعی کشاند. بسیاری از بنیانگذاران "اتحاد"، دیگر یا آن را ترک کرده و یا از هیئت اجرایی‌اش استعفا داده بودند. تعداد کمی از زنانی که در مرکز رهبری‌اش قرار داشتند، خود را ملزم به حفظ منشور دموکراتیک "اتحاد" می‌دیدند. در عوض، موضع زنان فدائی در رهبری تحکیم شده بود و اینها کادرهای بی‌پروائی را مصدر امور نموده بودند که تنها یک دلمشغولی داشتند: جا انداختن خط فدائی. این‌ها از هر وسیله‌ای هم برای رسیدن به مقاصد خود استفاده می‌کردند؛ و از جمله زیر پا گذاشتن تصمیماتی که به شکلی دموکراتیک در شورای رهبری و کمیته‌های "اتحاد" گرفته می‌شد. به عنوان مثال، در ماه مارس ۱۹۸۰، برخلاف

سیاست هیئت تحریریه‌ی "زنان در مبارزه"، عکس سه تن از مردان فدائی ترکمن که به دست پاسداران اسلامی ترکمن صحرا کشته شده بودند، بر روی جلد نشریه‌ی "اتحاد" ظاهر می‌شود. این کار باعث تعجب و خشم هیئت تحریریه می‌گردد. ماجرا را از زبان یکی از اعضای هیئت تحریریه، هاله، می‌شنویم:

برای تأمین مخارج "زنان در مبارزه" زیر فشار قرار داشتیم و همه‌ی کارها را خودمان باید انجام می‌دادیم؛ از تایپ کردن مقالات گرفته تا صفحه بندی نشریه. مینا، یکی از تشکیلات‌چی‌های فدائی که عضو هیئت تحریریه نبود، اما در همه‌ی مراحل کار - از تصمیم‌گیری درباره‌ی مقالات گرفته تا کار تکنیکی نهائی - حضور داشت، کار تمام شده را به چاپخانه‌ی مورد اعتمادی می‌داد که "کار"، ارگان فدائی‌ها هم همانجا چاپ می‌شد. برای شماره‌ی ماه مارس، مثل همیشه عمل کردیم. پس نه تنها تعجب آور بود، بلکه به طور وحشتناکی ناراحت‌کننده بود که عکس‌های شهدای فدائی را روی جلد نشریه ببینیم (۲۷).

تصمیم در مورد روی جلد نشریه، طبق گفته‌ی هاله، در چاپخانه گرفته می‌شود و در آخرین لحظه‌ها، تصمیم را هم زنان فدائی می‌گیرند. بدون مشورت و یا حتا مطلع کردن هیئت تحریریه‌ی "اتحاد".

به اعتراض ما وقتی نگذاشتند و گفتند: شما به عنوان زنان خرده بورژوا که هیچ تماسی با زنان زحمتکش مناطق فقیرنشین ندارید، نمی‌فهمید که تبلیغ درباره‌ی رفقای فدائی شهید در ترکمن صحرا پاسخ به نگرانی‌های فوری نوده‌ی زحمتکش‌شان است. درباره‌ی ماهیت غیردموکراتیک تصمیم‌شان هم فقط گفتند: این تصمیم "رفقا" بود؛ که معنایش این بود که [آنچه آنها می‌گویند] بالاتر و فراتر از روال کار دموکراتیک می‌باشد (۲۸).

همانطور که قبلاً اشاره شد، جدال میان دو جناح فدائی که دیگر علنی شده بود، در بهار سال ۱۳۵۹، اساساً موجب فلج شدن "اتحاد" شد. اختلاف نظرهای تئوریک و سیاسی دو جناح، حول ماهیت طبقاتی دولت اسلامی و استراتژی و تاکتیک‌های کمونیست‌ها متمرکز بود. هر دو جناح "اکثریت" و "اقلیت" در دفاع از مواضع‌شان، از شواهد مارکسیستی استفاده می‌کردند. "اکثریت" با استفاده از متون مارکسیستی می‌خواست ثابت کند که دولت، دربرگیرنده‌ی "خرده بورژوازی انقلابی" و نیروهای "ضدامپریالیستی" است که تحت رهبری آیت‌الله خمینی قرار دارند. آنها اظهار می‌داشتند که سیاست و منافع طبقاتی این نیروها نهایتاً به سود طبقه‌ی کارگر تغییر می‌کند. بنابراین وظیفه‌ی انقلابی سوسیالیست‌ها و همه‌ی نیروهای مترقی این است که از نیروهای ضدامپریالیستی در بلوک قدرت روحانیت حمایت کنند.

"اقلیت" اما بر این نظر بود که دولت برآمده از انقلاب دیگر به چنگ "بورژوازی" افتاده

است و بورژوازی و بخش سازشکار "خرده بورژوازی" همه‌ی دستگاه‌های دولتی، بوروکراسی و ارتش را تحت انقیاد خود درآورده‌اند. بنابراین وظیفه‌ی نیروهای انقلابی این است که ماهیت آن را برای توده‌ها افشاء نمایند و آموزششان بدهند که به آنها اعتماد نکنند.

البته هیچ کدام از این اختلافات نظری و سیاسی، ربطی به مسئله‌ی زنان نداشت. اینکه رژیم جدید تنها دربرگیرنده‌ی بورژواهاست و یا نیروهای خرده بورژوازی را هم دربرمی‌گیرد، به واقع عامل تعیین کننده‌ای در تدوین استراتژی انقلابی "اتحاد" به عنوان یک سازمان زنان نبود. روحانیت حاکم، خواه بورژوا، خواه خرده بورژوا، در راه اسلامی کردن جامعه به پیش می‌رفت. یکی از پیامدهای آشکار این پیشروی، ابطال تغییرات ساختاری دهه‌ی پیشین در زمینه‌ی حقوق قانونی و موقعیت اجتماعی زنان بود.

سرانجام در تابستان سال ۱۹۸۰، حجاب اسلامی را برای زنان اجباری کردند و این امر بدون هیچگونه مقاومت مؤثری از سوی سازمان‌های زنان و دیگر نیروهای انقلابی انجام گرفت. فقدان یک جنبش مقاومت مؤثر و سازمان یافته، به اجراء گذاشتن سایر سیاست‌های اسلامی را برای حکومت جدید تسهیل کرد. [حداقل] سن ازدواج دختران به ۱۳ سال تنزل پیدا کرد (و بعداً به ۹ سال) (۲۹). قانون حمایت خانواده ملغاً شد (۳۰) و دبیرستان‌های فنی و حرفه‌ای دختران تعطیل گردیدند. در این دوره، "اتحاد" به عنوان زائده‌ی سازمان فدائی، درگیر دعوای سیاسی درونی این سازمان بود. اختلاف نظرهای درونی "اتحاد" در میان هواداران فدائی، به خصوصتی آشکار تبدیل شد و مسائل زنان، به عنوان محور مبارزه‌ای مشترک، بیشتر و بیشتر نامربوط جلوه نمود. انشعابات ایدئولوژیک و عملی درون "اتحاد"، انعکاس جدال‌های تئوریک و سیاسی بود که بیرون از "اتحاد" ایجاد شده، مورد بحث قرار گرفته و حتا تکلیفش تعیین شده بود.

اولین انشعاب عمده در درون سازمان فدائی که در تابستان ۱۹۸۰ [۱۳۵۹] اتفاق افتاد، عواقب مستقیمی برای "اتحاد" به همراه داشت. ترجمان این انشعاب، ناپیگیری سیاسی و انفعال این سازمان زنان بود. "اتحاد" از حرکت افتاده بود و قادر نبود علیه حجاب اجباری اعتراض کند؛ یا حداقل به حمایت از راه پیمانی‌های خودجوش و پراکنده‌ی زنان مستقل پردازد. مدت‌ها پیش از آنکه اختناق پلیسی و سیاسی از هر نوع فعالیت دموکراتیک و روشنفکرانه پیش‌گیری کند، اختلاف تئوریک و کشمکش‌های درون حزبی، "اتحاد" را از هم گسته بود. هر یک از جناح‌های فدائی هم سعی داشتند که این سازمان و اعضاء و امکانات محدودش را به سوی خود بکشند.

یکی از گروه‌بندی‌های درون رهبری "اکثریت" فدائی، از قبل تصمیم گرفته بود که به تدریج سازمان فدائی را منحل کند و به "حزب توده" بیوتند. از راه‌های تسهیل این فرایند،

یکی هم انحلال "سازمان فدائیان خلق ایران" از درون بود. این تصمیم مهم - که در خفا و توسط تعداد انگشت شماری از اعضای هیئت سیاسی "اکثریت" گرفته شده بود - نه تنها غیردموکراتیک بود، بلکه مغایر خواست اکثریت اعضای فدائی [اکثریت] بود. "پیشگام"، سازمان جوانان، از مدتی پیش فرآیند تدریجی انحلال را آغاز کرده بود. به اعضای "پیشگام" توصیه شده بود که به همتایان "توده‌ای" خود، یعنی "سازمان جوانان دموکرات" پیوندند. مورد "اتحاد ملی زنان"، که از نظر اعضای هیئت سیاسی فدائی کم‌اهمیت‌ترین واحد تشکیلاتی بود، تدارک به مراتب مختصرتری لازم داشت. زنان فدائی از مدت‌ها پیش، کار آنها را ساده کرده بودند و حالا آنها می‌توانستند برنامه‌شان را به محک آزمایش بگذارند و میزان مقاومت اعضای را نسبت به انحلال [سازمان] بسنجند. رهبری فدائیان تصمیم گرفت که "اتحاد" را منحل کند و از اعضای آن بخواهد که به سازمان زنان "حزب توده" - "تشکیلات دموکراتیک زنان" - پیوندند (۳۱). این با سیاست کلی فدائیان نسبت به همه‌ی سازمان‌های دموکراتیک همخوان بود.

این فرآیند اما به آن راحتی و روانی که انتظار می‌رفت، به پیش نرفت. رهبران "اتحاد" احساسات شدید ضدتوده‌ای داشتند. حتا آن اعضائی که تحلیل طبقاتی "اقلیت" را در مورد رژیم نمی‌پذیرفتند، موضعی را که "اقلیت" علیه "حزب توده" می‌گرفت، قبول داشتند. "حزب توده" از نقطه نظر آنها یک جریان فرصت‌طلب، دنباله‌روی شوروی و طرفدار خمینی بود. این احساسات "ضدتوده‌ای"، هر از گاهی حتا در صفحات نشریه‌ی "اتحاد" - زنان در مبارزه - نیز ابراز می‌شد (۳۲). در پانز سال ۱۹۸۰ [۱۳۵۹] که گروه هوادار "حزب توده" "اتحاد" را ترک کرد، مباحثات و مجادلات سیاسی هم به پایان رسید. زنان فدائی که در موضع رهبری انشعاب قرار داشتند، نتوانستند به انشعابیون بقبولانند که به "حزب توده" پیوندند. طبق گفته‌ی هاله، بسیاری از اعضای سابق "اتحاد" از کار کردن پیرامون مسائل زنان بازایستادند و درگیر کارهای دیگری در تشکیلات فدائی شدند. فعالیت حول مسئله‌ی زنان به تهیه‌ی گاه‌به‌گاه مقالاتی برای نشریه‌ی "کار" کاهش پیدا کرد؛ که آنهم می‌بایست مورد تأیید، تغییر یا سانسور هیئت تحریریه قرار می‌گرفت. سایر فعالیت‌ها عبارت بودند از شرکت در انجمن‌های محلات، کار با زنان و تهیه‌ی امکانات برای جبهه‌های جنگ ایران و عراق. انجام این فعالیت‌ها، به قول فرانک، مستلزم پوشیدن چادر و حاضر شدن در شوراها‌ی اسلامی بود که در مسجد محله‌ها برگزار می‌شد (۳۳).

اما "اقلیت". آنها یک چندی دفتر "اتحاد" را نگهداشتند. طبق گفته‌ی زهره اما "دیگر دل‌نگرانی ما ربطی به مسئله‌ی زنان نداشت. جنگ ایران و عراق و معضل "اقلیت" در تعریف جنگ و چگونگی برخورد به آن، فکر و ذکر ما را به خود مشغول داشته بود". با آغاز جنگ،

اختناق سیاسی رو به اوج گذاشت و نیروهای سیاسی تحت نظر قرار گرفتند. بقایای جنبش سیاسی شبه‌دموکراتیک دوره‌ی پس از انقلاب، به وسیله‌ی نیروهای درونی یا بیرونی شکست خوردند. در آغاز سال ۱۹۸۱ [۱۳۶۰]، "اتحاد" دیگر وجود نداشت. با این حال، حتا پیش از آنکه اختناق سیاسی، زندگی "اتحاد" را به پایان رساند، به یک معنا خودش، به عنوان یک سازمان مستقل زنان، به پایان راه رسیده بود. برای رهبران "اتحاد" - که فعال سیاسی بودند - مسائل سیاسی و مشخصاً مسائل حزبی مهم‌تر و فوری‌تر از حقوق زنان بود؛ علیرغم این واقعیت که حقوق زنان در آن مقطع مورد تجاوز منظم و مهلک حکومت جدید قرار داشت.

(...)

بازگردان از: نوشین متحد

پانویس‌ها:

فصل هفتم:

- ۱- ش. روبرتام، "زنان، مقاومت و انقلاب"، نیویورک، Vintage Books، ۱۹۷۴.
- ۲- کیهان، ۱۶ اسفند ۱۳۵۷
- ۳- آیندگان، ۷ اسفند ۱۳۵۷
- ۴- به عنوان مثال نگاه کنید به آیندگان، ۱۳ اسفند ۱۳۵۷
- ۵- کیهان، ۱۷ اسفند ۱۳۵۷
- ۶- جزئیات این خواسته‌ها در کیهان ۱۹ اسفند ۱۳۵۷ آمده است.
- ۷- کیهان، ۱۷ اسفند ۱۳۵۷
- ۸- همانجا
- ۹- کیت میللت Millett، رفتن به ایران (Going to Iran)، نیویورک، Coward، McCann & Geoghan، ۱۹۸۲، ص ۱۶۳
- ۱۰- به عنوان مثال نگاه کنید به مقالات هما ناطق و قدسی قاضی نور در کیهان ۲۱ اسفند ۱۳۵۷
- ۱۱- گفتگوی من با میهن جزنی
- ۱۲- زندانی سیاسی سابق و همسر خسرو گل‌سرخ، مارکیست‌مجبویی که پس از محاکمه‌اش - که از تلویزیون پخش شد (۷۲ - ۱۹۷۱) - اعدام گردید. همکاری عاطفه با "اتحاد" طولانی نبود.
- ۱۳- کیهان، ۹ فروردین ۱۳۵۸
- (...)
- ۲۲- گفتگوی من با زهره، یکی از اعضای مؤسس "اتحاد ملی زنان"، در تابستان ۱۹۸۹. زهره عضو اولین هیئت اجرائی "اتحاد" و همچنین هیئت تحریریه بود.
- ۲۳- گفتگوی من با هما ناطق، تاریخ‌دان برجسته و فعال سیاسی در ژوئیه ۱۹۹۰. هما ناطق یکی از اعضای مؤسس "اتحاد ملی زنان" بود و عضو اولین هیئت اجرائی این جریان.
- ۲۴- ش. روبرتام، زنان، مقاومت... ص ۱۱.
- ۲۵- "برابری". این اولین شماره‌ی ارگان مرکزی "اتحاد ملی زنان" بود که به مناسبت اولین مراسم گرامیداشت اول ماه مه پس از سرنگونی رژیم شاه منتشر شد.
- ۲۶- همانجا

۲۷- گفتگوی من با علی کشتگر

۲۸- همانجا

۲۹- همانجا

۳۰- س. ایوانس، سیاست‌های شخصی، نیویورک، Vantage Books، ۱۹۸۰، ص ۱۱۴.

فصل هشتم:

۱- این متن، ترجمه‌ی من از نوشته‌ی "کارن ساکس": "بازنگری انگلیس: زنان، سازماندهی و تولید مالکیت خصوصی" است که در کتاب "به سوی انسان‌شناسی زنان" آمده؛ ویراستارش R.R Reiter می‌باشد و توسط انتشارات Monthly Review Press در سال ۱۹۷۵ در لندن چاپ شده است.

۲- فردوسی، شماره‌ی ۲۹، ۸ خرداد ۱۳۵۸، ماه مه ۱۹۷۹

۳- همانجا

۴- س. اوآنز، "سیاست‌های شخصی"، ص ۱۹-۱۱۶

۵- گفتگوی من با میهن جزئی

۶- گفتگوی من با مریم، نام مستعار

۷- پس از انشعاب "اقلیت"، یکی دو شماره‌ی این نشریه در ایالات متحده و به زبان انگلیسی توسط هواداران "اقلیت" فدائی منتشر شد.

۸- برابری، شماره‌ی ۱

۹- "زنان در مبارزه"، شماره‌ی ۳، دی ۱۳۵۸، ژانویه ۱۹۸۰

۱۰- همانجا

۱۱- ترجمه‌ی این مقاله را از کتاب آذر طبری و فرشته یگانه "زیر سایه‌ی اسلام، جنبش زنان

ایران"، انتشارات Z، ۱۹۸۲، ص ۵۳-۱۴۳ گرفته‌ام.

۱۲- گفتگوی من با زهره

۱۳- ناهید یگانه، "مبارزه‌ی زنان در جمهوری اسلامی"، در زیر سایه‌ی... "طبری و یگانه،

ص ۶۸

۱۴- پیش گفته

۱۵- جزئیات این خواسته‌ها در روزنامه‌ی آیندگان (۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸، مه ۱۹۷۹) آمده

است.

۱۶- گفتگوی من با هاله

۱۷- مجاهدین جز "انجمن زنان مسلمان" سازمان‌های دیگری هم برای بسیج هواداران مؤنث‌شان داشتند که عبارت بودند از "انجمن مادران مسلمان" و "انجمن خواهران مسلمان". برای اطلاعات بیشتر در مورد مقام زن در سازمان مجاهدین، نگاه کنید به ی. آبراهامیان، "اسلام رادیکال..."، انتشارات دانشگاه یل، ۱۹۸۹

۱۸- گفتگوی من با هاله

۱۹- این رویداد در خاطر میهن و زهره هم مانده است.

۲۰- آیندگان، ۵ خرداد ۱۳۵۸

۲۱- اطلاعات ۲ خرداد ۱۳۵۸

۲۲- "جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران" تشکیل خود را در ۵ مارس ۱۹۷۹ (۱۵ اسفند ۱۳۵۷) (...) اعلام کرد (...) برای آشنائی بیشتر نگاه کنید به "نگاهی از درون به جنبش چپ"، گفتگوی حمید شوکت با مهدی خان بابا تهرانی، بازتاب، زاربروخن، ۱۹۸۹

۲۳- آیندگان، ۴ خرداد ۱۳۵۸

۲۴- کیهان، ۵ خرداد ۱۳۵۸

۲۵- "فراخوان برای راه پیمائی اعتراضی"، ۲۱ مرداد ۱۳۵۸، مندرج در "دفترهای آزادی"، پاریس، بهمن ۱۳۶۴

۲۶- فرد هالیدی، "انقلاب ایران و معانی ضمنی آن"، New Left Review، شماره‌ی ۱۶۶، ۱۹۸۷، ص ۳۷

۲۷- گفتگوی من با هاله

۲۸- همانجا

۲۹- دفتر آمار ایران، ویژگی‌های ازدواج در ایران، تهران، سازمان برنامه و بودجه، ۱۹۸۵، ص ۲

۳۰- اطلاعات، ۲۰ تیر ۱۳۵۸

۳۱- سهراب (نام مستعار)، یکی از اعضای قدیمی فدائی و عضو کمیته‌ی مرکزی این سازمان، "در راه کنگره"، دوره‌ی دوم، اول شهریور ۱۳۶۸، اوت ۱۹۸۹

۳۲- به عنوان مثال در نشریه‌ی شماره‌ی سوم، یکی از مقالات و بیانیه‌ها درباره‌ی ماهیت وابسته‌ی حزب توده بود و ماهیت ارتجاعی حمایت آن از سیاست‌های اسلامی رژیم نسبت به زنان.

۳۳- فرانک همچنین به خاطر می‌آورد که یکی از مشکلات اصلی او این بود که این زنان

لاینقطع در فکر یافتن جفت مناسبی برای زنان بی شوهر بودند و می‌خواستند در "بین مردان متدین" [در متن انگلیسی God Seeking Men] مجله شوهر خوبی برای او دست و پا کنند. گفتگوی من با فرانک، مه ۱۹۹۱

"اتحاد ملی زنان" به روایت من

بکری تمیزی

بکری تمیزی، لیسانس حقوق سیاسی از دانشگاه تهران، فوق لیسانس جامعه‌شناسی از دانشگاه "لئون" بلژیک؛ عضو شورای مرکزی "اتحاد ملی زنان"؛ در هنگام فعالیت با این سازمان، به کار تدریس اشتغال داشت؛ در مهاجرت، پژوهش‌هایی در زمینه‌ی مسائل زنان (جنبش زنان و وظایف کنونی ما) و مهاجرین (به ویژه زنان مهاجر ایرانی) انجام داده است. از او کتابی به نام "نقد فمینیستی مهاجرت در آثار زنان داستان‌نویس ایرانی" در سال ۱۹۹۷ در آمریکا منتشر شده است.

قبل از انقلاب، از اروپا به ایران بازگشتم. امیدوار بودم نیرویم را در جهت آرمان‌های عدالت خواهانه، رشد فرهنگی و پیشرفت اجتماعی کشورم به کار گیرم. در اروپا با جنبش فمینیستی آشنا شده بودم و خود را فمینیست می‌دانستم. علاقمند بودم همزمان با فعالیت سیاسی، در زمینه‌ی مسائل زنان نیز فعالیت کنم. با شناختی که از جامعه‌ی ایران داشتم، می‌دانستم الگو برداری از مبارزات زنان اروپائی کار درستی نیست. راه حل دیگری هم نمی‌شناختم. در جستجوی یافتن راه حل بودم. با اعلام حجاب اجباری، مثل هزاران زن دیگر به سوی دانشگاه تهران رفتم و در تظاهرات ۸ مارس ۱۹۷۹، بر علیه سرکوب زنان شرکت کردم.

حاکمیت جدید، با زن ستیزی، مشت خود را باز کرد و ضرورت ایجاد تشکل زنان را آشکار نمود. گروه‌های مختلف زنان اعلام موجودیت کردند. من در برنامه‌ی آنها شرکت می‌کردم، اما

وابستگی آنها به یک تشکل مشخص سیاسی، مانع عضویت در آنها می‌شد. با توجه به تجارب سیاسی گذشته‌ام، اوتوریت‌های حاکم بر سازمان‌های سیاسی را قبول نداشتم. با شناختی که از کاراکترم داشتم می‌دانستم زنی نیستم که بتوانم تمکین کنم. خود را چپ مستقل می‌دانستم. برخی از فعالین سیاسی مرا آنارشیست می‌نامیدند و برخی تصور می‌کردند مخفی‌کاری می‌کنم. من به دنبال یافتن یک تشکل مستقل زنان بودم. در همین زمان رادیو اعلام کرد که زنان حق قضاوت ندارند. من به وزارت دادگستری رفتم و همراه سایر زنان تحصن کردم. اعلامیه‌ای تحت عنوان "کمیته‌ی دفاع از حقوق اولیه‌ی زنان" منتشر شد. این اعلامیه خواهان لغو کلیه‌ی قوانینی شد که مانع شرکت زنان در امور اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بود. یک بار در جلسه‌ی عمومی "اتحاد ملی زنان" شرکت کردم. به نظرم رسید که وابسته به سازمان فدائیان خلق است. دیگر در آن شرکت نکردم.

کار من تدریس بود. این شغل برایم استقلال و فرصت مناسبی برای فعالیت در بین زنان به وجود آورد. معتقد بودم که برای توسعه و پیشرفت، باید در درجه‌ی اول با عقب‌ماندگی فرهنگی مبارزه کرد. تعداد زنان بی‌سواد در حدود ۸۳٪ کل جمعیت بود. من به کمک شاگردانم، که دختران ۱۷-۱۸ ساله بودند، کلاس‌های سوادآموزی تشکیل دادم. این کلاس‌ها را شاگردانم اداره می‌کردند. کتابخانه‌ی سیاری هم به وجود آوردم که دختران از آن استفاده می‌کردند. کتاب‌هایی در اختیارشان بود که مطالب آن را برای مادران‌شان و زن‌هایی که در محل می‌شناختند، می‌خواندند. من با مادران و دختران جداگانه تماس داشتم. این زنان، از سویی نقش مادر را در رابطه با دختران‌شان بازی می‌کردند و از سوی دیگر نقش پدر را در بازسازی فرهنگ مردسالار به عهده داشتند. دختران آنها به دنبال آینده‌ی بهتری بودند و نمی‌خواستند نقش مادران خود را بازی کنند.

برخلاف نظر اکثر طرفداران چپ که سعی می‌کردند هویت اصلی خود را مخفی کنند، من با این زنان در موقعیت اجتماعی خودم و بعنوان یک زن تحصیل کرده روبرو می‌شدم. شیوه‌ی رفتار و گفتار خودم را بکار بردم. آنها مرا همانطور که بودم پذیرفتند. با من از مسائل و مشکلات اجتماعی خود صحبت می‌کردند. کافی بود که من گفتگو را شروع کنم. خودشان مسیر آن را به سمت مسائلی که با آن درگیر بودند، هدایت می‌کردند. این زنان از فشارهای مالی، اعتیاد شوهران‌شان، آزارهای روحی و جسمی در خانه، دخالت‌های مادرشوهر، خواهر شوهر، پدرشوهر و... دامتان‌ها می‌گفتند. از من توقع نداشتند که مثل آنها رفتار کنم؛ بلکه علاقمند بودند موقعیت اجتماعی خود را بالا ببرند. مرا قبول داشتند و احترامی متقابل بین ما برقرار بود.

من در "کانون مستقل معلمان" که یکی از پرجمعیت‌ترین کانون‌های دموکراتیک بود، عضو

شدم. در این کانون، اعضای همه‌ی گروه‌های چپ شرکت داشتند. فرهنگ مردسالار در آن غالب بود. اغلب مردان شرکت کننده، رفتار شوونیستی داشتند. در حالیکه اکثریت اعضای کانون را زنان تشکیل می‌دادند. زنان در نهایت علاقه، برای از بین رفتن نابرابری‌های اجتماعی، فعالیت می‌کردند. اما نسبت به مسائل خودشان، به عنوان زن، تمایل نشان نمی‌دادند. این زنان که نبض جامعه، یعنی فرهنگ آن را در دست داشتند، توجه به مسائل زنان را اطلاق وقت می‌دانستند. آنها معتقد بودند که در جامعه‌ی سوسیالیستی، زنان به طور طبیعی به حقوق برابر خواهند رسید. هربار من مسائلی را که به جنسیت زنانه مربوط می‌شد مطرح می‌کردم، آنها می‌گفتند خیلی حساسیت نشان می‌دهی. یا وقتی به رفتار شوونیستی بعضی از اعضا اعتراض می‌کردم، مرا به خونسردی دعوت می‌کردند و می‌گفتند: "تازه از اروپا آمده‌ای!! عادت می‌کنی!!". این زنان با تن دادن به فرهنگ مردسالار، فرصت رشد فرهنگ نابرابر جنسی را به وجود می‌آوردند. برای من مهم بود که آنها را نسبت به مسائل خودمان بعنوان "زن" حساس کنم.

من عصرها در چمن دانشگاه تهران برای شاگردانم کلاس فلسفه گذاشته بودم. اغلب افراد دیگری هم به جمع ما می‌پیوستند. این کلاس‌ها مختلط بود. در پایان یکی از جلسات، نسرین بصیری را دیدم. او مرا به "اتحاد ملی زنان" دعوت کرد. به نسرین گفتم که "اتحاد ملی زنان وابسته به سازمان فدائی است. من دلم نمی‌خواهد با برچسب خوردن به این یا آن جریان سیاسی، به کار مستقلی که می‌کنم لطمه وارد شود". نسرین گفت که او، شهره بدیعی و "... (نام کس دیگری را هم ذکر کرد)، از بنیانگذاران "اتحاد ملی زنان" هستند و با سازمان فدائی همکاری نمی‌کنند. چون آنها جلسه‌ی خود را در خانه‌ی یکی از طرفداران فدائی برگزار کردند، طرفداران این سازمان به "اتحاد ملی" پیوستند. طرفداران سایر گروه‌ها، "اتحاد چپ"، "خط ۳" و همچنین افراد آزادیخواه و منفرد نیز در آن شرکت دارند. با توجه به وجود یک اقلیت غیرفدائی، فعالیتیم را با "اتحاد ملی زنان" شروع کردم.

در "اتحاد ملی زنان"، با جو آشفته و متشنجی روبرو شدم. طرفداران فدائی نسبت به افراد غیرفدائی با خشونت و تعصب رفتار می‌کردند. شیوه‌ی بحث کردن آنها غیرمنطقی بود. آنها تصور می‌کردند که هرچه افکار خود را خشن تر و بلندتر به زبان آورند، انقلابی تر رفتار کرده‌اند. در این جلسات، صدای آرام من تنها به گوش خودم می‌رسید. طرفداران متعصب، به افراد غیرفدائی به چشم دشمن نگاه می‌کردند. آنها را جاسوس این یا آن سازمان سیاسی می‌پنداشتند. در حالیکه دشمن واقعی، با استفاده از این اختلافات در حال برنامه‌ریزی برای سرکوب و خفه کردن همه با هم بود. مشکل اساسی در یک مسئله‌ی ساده خلاصه می‌شد. این زنان دشمن و دوست خود را

شناخته بودند. زن‌ها تا زمانیکه به خودآگاهی زنانه نرسیده‌اند، به جای تقویت، به تخریب نیروی یکدیگر می‌پردازند و زمینه را برای سرکوب هرچه بیشتر خود آماده می‌کنند. متأسفانه بخش مهمی از انرژی من و افراد دموکرات "اتحاد ملی زنان" برای خنثی کردن برخوردهای ضددموکراتیک این زنان، بیهوده هدر رفت.

سازمان‌های زنان برنامه‌ی مشترکی برای بزرگداشت روز جهانی زن تدارک دیدند. "اتحاد ملی زنان" در این کار گروهی شرکت نکرد. من در این برنامه شرکت کردم. تعداد شرکت‌کنندگان قابل توجه بود. برنامه با موفقیت برگزار شد. طرفداران فدائی در برنامه‌ی جداگانه‌ای که "اتحاد ملی زنان" ترتیب داد، شرکت کردند. آنها از "رقیه دانشگری" برای سخنرانی در این جشن دعوت کردند. او نماینده‌ی سازمان فدائی در این برنامه بود. "رقیه دانشگری" در صحبت‌های خود، به عدم ضرورت تشکیلات زنان اشاره کرد. اعضای "اتحاد ملی زنان"، بدون توجه به عمق صحبت‌های او، برایش هورا کشیده و دست زدند و با غرور و افتخار، سخنان او را تکرار کردند. در جلسه‌ی عمومی "اتحاد"، من به این سخنان اعتراض کردم.

متأسفانه یکی از تراژدی‌های فرهنگی ما تشویق و ستایش مظلوم‌نمائی و شهیدپروری است. در آن دوره قهرمان‌ها، زندانیان سیاسی بودند و افرادی که رابطه‌ی سببی یا نسبی با شهید داشتند (مادر، پدر، برادر، خواهر، همسر و...)، قدردانی از این افراد یک مسئله‌ی انسانی و بجاست. اما این کار، با بیش از حد بزرگ کردن و ایجاد توهم، کاملاً متفاوت است. متأسفانه این افراد، در همه‌ی زمینه‌ها وارد صحنه شدند و داد سخن دادند. برای مردم تکلیف تعیین کردند، بدون آنکه شعور و آگاهی آنها در مورد موضوع مورد بحث سنجیده شود و توانائی‌شان مورد سؤال قرار گیرد. توهم ایجاد شده، متأسفانه به واقعیت ذهنی این افراد تبدیل شد. لطمه‌های فراوانی از این طریق به پیشرفت نظریات مترقی وارد گردید. افراد صاحب نظر عملاً کنار گذاشته شدند.

در زمینه‌ی مسائل زنان نیز این اتفاق تکرار شد. من زنانی را دیده‌ام که از محبت‌های خواهرانه و حس‌همدردی زنان فمینیست استفاده کرده‌اند. به علت فرصت‌طلبی، برای پذیرفته شدن در فرهنگ مردسالار، فعالیت‌های زنان فمینیست را تخطئه کرده‌اند. زن متولد شدن، دلیل آگاهی و شعور زنانه نیست.

در "اتحاد ملی زنان"، با کمیته‌ی کارمندی فعالیت‌ها را شروع کردم. زنان کارمند به علت حضور در روابط اجتماعی، به حقوق برابر علاقه نشان می‌دادند. آنها با تبعیضات جنسی در محیط

کارشان آشنا بودند و به آن اعتراض می کردند. این زنان به بحث های سیاسی علاقه ی کمتری نشان می دادند؛ به خصوص بحث در مورد اقتصاد سیاسی برایشان کنشی نداشت. آنها در رابطه با مسائل خودشان فعال بودند. ایده های جالبی ارائه می دادند. زنان کارمند، از محل کار مستقیماً به جلسات می آمدند. ظاهر مرتبی داشتند؛ آرایش می کردند و لباس های خوب می پوشیدند. شکل ظاهری آنها مورد تحقیر اکثریت اعضای "اتحاد ملی زنان" بود. زنان کارمند وابسته به سازمان فدائی، پس از تغییر لباس به جلسات می آمدند. افکار جلال آل احمد، شریعتی و... در رابطه با زن غرب زده پذیرفته شده بود. معیار سنجش "زن" معیارهای سطحی همراه با ظاهربینی بود. گروه های مذهبی و غیرمذهبی در این سنجش هم عقیده بودند. کلیشه ای از زن خوب و زن سیاسی به وجود آمده بود که اکثر فعالین سیاسی آن را رعایت می کردند. این کلیشه عبارت بود از زنی که امیال و غرایز خود را سرکوب می کرد؛ برجستگی های بدن خود را زیر پوشش خشنی پنهان می نمود؛ به ظاهر خود توجه نمی کرد؛ زنی بدون جنسیت بود. این ظاهربینی به رشد عوام گرایی در جامعه ی ما کمک فراوانی کرد و تحت عنوان مبارزه با غرب زدگی، نقش مهمی در سرکوب زن و زنانگی بازی کرد و به آن جنبه ی رسمی داد.

در کمیته ی کارمندی، "ف" هدف حملات اعضای و گرداننده ی جلسات بود. "ف" یکی از زنان طرفدار "خط ۳" بود. من و او در دانشکده ی حقوق همکلاس بودیم. در آن دوران لباس های آخرین مد می پوشید. کاملاً به خودش می رسید. برخورد او با مردان برخورد یک زن آزاد بود. یکی از اعضای سازمان فدائی که او را از دانشکده ی حقوق می شناختم، عامل رفتار کینه توزانه نسبت به "ف" بود. این زن معیارهای سنتی و اخلاقی واپس گرایانه داشت. توجهی به فعالیت های سیاسی "ف" نداشت. "ف" بعد از انقلاب تغییر کرده بود و کاملاً در کلیشه ی "زن سیاسی" قرار می گرفت. لباس های خشن می پوشید. به ظاهر خود بی اعتناء بود. این تغییر ظاهری از افراط به تفریط، برای من حیرت آور بود. بعدها نمونه ی آن را در زنان بسیاری مشاهده کردم. "ف" در محیط کارش، در زمینه ی مسائل زنان فعال بود. زنان همکار خود را متشکل کرده بود. سواد سیاسی داشت. مسائل خصوصی او تنها به خودش مربوط می شد. از میان اعضای غیرفدائی، "ف" شدیدترین حملات را متحمل شد.

مقابله با این رفتار، انرژی زیادی از من می گرفت. به طوریکه پس از هر جلسه، احساس بیماری شدیدی می کردم. این دوره، ناخوشایندترین مرحله ی فعالیت من در "اتحاد ملی زنان" است. نظیر این رفتار در سایر کمیته ها هم وجود داشت. این نوع برخورد، افراد غیرفدائی را به هم نزدیک کرد و فراقسیون غیرفدائی شکل گرفت.

من از ابتدای فعالیتیم در "اتحاد ملی زنان"، خواهان گشودن بحث در مورد کانون‌های دموکراتیک بودم. گرداننده‌ی جلسات هر بار پس از عنوان کردن این بحث، موضوع را به سوی مسائلی که در نشریه‌ی "کار" مطرح می‌شد هدایت می‌کرد. اعضای شرکت کننده نمی‌دانستند یک نهاد دموکراتیک چیست و چرا در آن شرکت کرده و فعالیت می‌کنند؟ این مسئله، علت اصلی درگیری‌ها بود. آنها با تصور یکی بودن این تشکیلات با سازمان فدائی در آن شرکت می‌کردند. اعضای متمصب سازمان فدائی، بحث در مورد شکل‌های دموکراتیک را بی‌مورد می‌دانستند و به چشم تحقیر به این بحث نگاه می‌کردند. در این دوره از فعالیت "اتحاد"، پرسشنامه‌ای به اعضای داده شد. گرداننده‌ی جلسات، جمع‌بندی نظرخواهی را به جلسه آورد. نتیجه‌ی آن ناامیدکننده بود. اکثر اعضای، درک درستی از مسئله‌ی زنان و فعالیت دموکراتیک نداشتند. پس از این نظرخواهی، رفتار گرداننده‌ی جلسات نسبت به من عوض شد. از آن به بعد، دوستانه و با احترام برخورد می‌کرد.

من از کمیته‌ی کارمندی به کمیته‌ی معلمان رفتم. تعداد شرکت کنندگان، کمتر از کمیته‌ی کارمندی بود. بیشتر اعضای، عضو "کانون مستقل معلمان" بودند و اخبار و نشریه این دو تشکل را به یکدیگر منتقل می‌کردند.

در کمیته‌ی معلمان، نقش زن در کتاب‌های درسی (تبعیض جنسی در مورد تقسیم کار زنانه/ مردانه)، موانع تحصیل دختران در رشته‌های علمی، تبلیغ ادامه‌ی تحصیل دختران در رشته‌ی خانه‌داری، مشکلات آموزشی در نقاط مختلف شهر، فرهنگ انقلابی سوادآموزی در کوبا و... مطالعه و بررسی شد.

بحث سیاسی این کمیته با کمیته‌ی محلات و سوادآموزی مشترک بود. اعضای آن بیشتر از کمیته‌ی کارمندی به بحث‌های سیاسی علاقه نشان می‌دادند. سایر شرکت کنندگان، اکثراً دختران دانشجو و دانش‌آموز بودند. آنها با تعصب و احساسات شدید در بحث‌ها شرکت می‌کردند. نظریات‌شان در چهارچوب نشریه‌ی "کار" قرار داشت. آنها می‌دانستند که من با سازمان فدائی همکاری نمی‌کنم. در موقع صحبت کردنم، با وجود شلوغی بیش از حد جلسات، ساکت می‌شدند. صدای آرام من به گوش همه می‌رسید. رفتارشان با من دوستانه و همراه با احترام بود. با تصور بهتر شدن شرایط، بحث کانون‌های دموکراتیک را دوباره مطرح کردم. آنها واکنش منفی نشان ندادند؛ اما بی‌تفاوت از آن گذشتند. ما افراد فراکسیون، اقلیت کوچکی در دل یک اکثریت بودیم. فشار شدیدی را بر روی خود احساس می‌کردیم، که به علت متفاوت بودن نظریات مان بود. احساس مشترک ما را به هم نزدیک کرد. در بیرون از "اتحاد"، با هم جلساتی گذاشتیم و در رابطه با مسائلی که در درون کمیته‌های مختلف می‌گذشت، با هم بحث و

گفتگو کردیم. تفاوت‌هایی را که بین مان وجود داشت به کناری گذاشتیم و بر اساس مسائلی که مورد توافق مان بود، شروع به حرکت کردیم. طرفداران فدائی هم دور از چشم ما جلساتی داشتند. به اصطلاح باندبازی می‌کردند. صحبت‌های آنها در جلسات، کاملاً شبیه یکدیگر بود.

در این زمان، شایعه‌ی پیوستن "اتحاد ملی زنان" به سازمان فدائی به گوشمان رسید. ما افراد فراکسیون در مورد باقی ماندن یا جدائی از "اتحاد" بین خودمان بحث کردیم و به این نتیجه رسیدیم که در "اتحاد" باقی بمانیم و استقلال آن را حفظ کنیم.

ما با نحوه‌ی کار دموکراتیک آشنا بودیم. از تجارب بین‌المللی در زمینه‌ی مطالعات زنان بهره گرفته بودیم. در کشور خودمان تا آنجا که توان مان اجازه می‌داد، در مورد مسائل مربوط به زنان فعالیت می‌کردیم. در جریان مشکلات آنها بودیم. همراه با تجربه‌ی عملی به مطالعه‌ی خود ادامه می‌دادیم. مهم‌ترین نقطه‌ی اشتراک ما نحوه‌ی برخوردمان بود. اهل خشونت نبودیم. به همین دلیل به ما برچسب "لیبرال" می‌زدند. این کلمه تا مدت‌ها بدترین فحش سیاسی محسوب می‌شد!!

اعتراض بر علیه استبداد در همه‌ی اشکال آن، مسئله‌ی اساسی ما بود؛ اما در بیان اعتراض خود رفتار خشن و پرخاشگر را نمی‌پسندیدیم و قبول نداشتیم. اتکاء به تجارب علمی و عملی، ما را از تظاهر به این نوع رفتار مد روز بی‌نیاز کرده بود. ما رفتار طبیعی خودمان را داشتیم.

متأسفانه بخش مهمی از انرژی و وقت ما صرف خنثی کردن تنگ‌نظری و قدرت‌طلبی افرادی شد که اگر پشتوانه‌ی سازمان سیاسی را از آنها می‌گرفتی، دیگر چیزی نداشتند که به جمع عرضه کنند. مشابه این نوع رفتار در اکثر سازمان‌های سیاسی وجود داشت. من تبلور آن را در "کانون مستقل معلمان" به وضوح می‌دیدم. اعضای دو سازمان "پیکار" و "فدائی" بر سر "قدرت" با یکدیگر مبارزه می‌کردند، به طوری‌که این درگیری‌ها مسائل اصلی را تحت شعاع قرار داده و جو ناسالمی به وجود آورده بود.

فعالیت اصلی من در زمینه‌ی مسئله‌ی زنان عملاً در خارج از "اتحاد ملی زنان" صورت می‌گرفت. روز جهانی زن را به طور مستقل با شاگردانم جشن گرفتیم. این دختران به ابتکار خود، بدون توجه به نظر این یا آن سازمان سیاسی، کارهای جالبی ارائه دادند و توجه دیگران را به مسائل زنان جلب کردند. من در کلاس‌های درسم، تجربه‌ی جدیدی را به مرحله‌ی اجراء درآوردم. شاگردان را به گروه‌های مختلف تقسیم کردم. در هر گروه یک مذهبی، یک سلطنت‌طلب، یک طرفدار چپ و یک بی‌طرف را در کنار هم قرار دادم. از آنها خواستم به انتخاب خود، درباره‌ی یک مسئله‌ی اجتماعی تحقیق کنند. دختران در مورد طلاق، ازدواج، فحشاء، اعتیاد (جوانان، زنان، مردان)، نقش زن در اسلام، نقش زن در سوسیالیسم به تحقیق پرداختند. در حین انجام

کار تحقیقی، گروه گرانی را کنار گذاشتند و با یکدیگر همکاری کردند. نتیجه‌ی تحقیقات به کلاس ارائه شد. دختران دانش آموز با باز شدن روزنه‌ای برای تنفس، با اعتماد به نفسی که در خود یافتند، خلافت‌شان را به کار بردند و کارهای تحقیقی جالبی انجام دادند.

من از این تجربه در "اتحاد ملی زنان" استفاده کردم. در مقابل نظر اعضائی که معتقد بودند کار دموکراتیک در بین زنان فایده‌ای ندارد، نتیجه تجربه‌ی خودم را در میان گذاشتم. اعضا پیشنهاد کردند کارهای تحقیقی شاگران در نشریه‌ی "اتحاد" چاپ شود. دختران از این مسئله بسیار خوشحال شدند و استقبال کردند. متأسفانه یکی از مسئولین نشریه بدون توجه به موقعیت حساس من، روی جلد همان شماره، عکس چهار شهید فدائی (توماج، مختوم و...) را چاپ کرد. این عمل شایعه‌ی وابستگی "اتحاد ملی زنان" به سازمان فدائی را تقویت کرد. شاگردانم شدیداً به من اعتراض کردند. یکی از آنها به نام "هما" که پاسدار بود مرا به مرگ تهدید کرد. من خود را در شرایط نامساعدی یافتم که تنها نتیجه‌ی تابعیت و دنباله روی مسئول نشریه بود. عمل او که برای خوش خدمتی صورت گرفت، فعالیت دموکراتیک مرا در محل کارم به خطر انداخت. من به این اقدام خودسرانه اعتراض کردم. اما صدمه وارد شده بود و نمی‌شد آن را ترمیم کرد.

من بار دیگر بحث در مورد کانون‌های دموکراتیک را مطرح کردم و خواستار بحث در مورد تفاوت آن با یک سازمان سیاسی با ایدئولوژی خاص شدم. در این مرحله، آن بخشی از طرفداران سازمان فدائی که با فعالیت دموکراتیک آشنا بودند و تجربه‌ی کنفدراسیون دانشجویی را داشتند نیز با مشکلاتی در میان هم فکran خود مواجه شدند. آنها نیز مانند افراد فراکسیون، زهر بیسوادی و ندانم کاری‌های افراد متعصب را کم و بیش چشیدند. این مسئله ضرورت باز شدن بحث در مورد کانون‌های دموکراتیک را فراهم کرد. من از ابتدای فعالیتیم در "کانون مستقل معلمان" و "اتحاد ملی زنان"، مطالعه‌ی خود را در این زمینه شروع کرده بودم. در جلسات جبهه‌ی دموکراتیک ملی، به طور نامنظم شرکت می‌کردم. مشکلات در همه‌ی این سازمان‌ها مشترک بود.

این بحث در "کانون مستقل معلمان"، مدتی بعد از "اتحاد" شروع شد. درگیری‌های شدید سازمان "فدائی" و "پیکار"، مانع پیشرفت این بحث می‌شد. به نظر من بحث‌ها در سطح پائین‌تری ارائه می‌شد. در "اتحاد" انعطاف بیشتری برای شنیدن نظریات متفاوت به وجود آمده بود. این بحث از زوایای مختلف بررسی شد. شناخت از دموکراسی کمک بزرگی به زنان سیاسی بود که هویت خود را تنها در چهارچوب سازمان سیاسی می‌یافتند. این بحث‌ها کلیشه‌ی "زن سیاسی"، "زن فاقد جنسیت" و "تابع" را مورد سؤال قرار می‌داد. زن‌ها متوجه می‌شدند که برای فعالیت در سازمان خود احتیاج به قیّم‌های گوناگون در اشکال سازمانی و فردی ندارند.

نیاز زنان به همبستگی در میان خودشان است. این بحث، به درک مشترک از فعالیت در سازمان مستقل زنان کمک اساسی کرد. باز شدن این بحث افراد فراکسیون و طرفداران فدائی را که با پیش دموکراتیک آشنائی داشتند به هم نزدیک کرد. جمع‌بندی بحث کانون‌های دموکراتیک، توسط "اتحاد ملی زنان" در جلسه‌ی کانون نویسندگان ارائه شد. در پایان جلسه، حزب‌اللهی‌ها به کانون نویسندگان حمله کردند؛ چند نفری دستگیر و سپس آزاد شدند.

از مهم‌ترین بحث‌های سیاسی که در "اتحاد ملی زنان" صورت گرفت، بحث بر سر ماهیت حکومت بود. عده‌ای از طرفداران سازمان فدائی از حاکمیت دفاع می‌کردند و آن را خلقی می‌دانستند. آنها سعی می‌کردند جلو فعالیت سایرین را در رابطه با مسائل زنان بگیرند. هر اعتراضی را که بر ضد عملکرد حاکمیت بود، به عنوان ریختن آب به آسیاب امپریالیسم تفسیر می‌کردند. آنها در پیشبرد اهداف ما عملاً اختلال می‌کردند. باز شدن این بحث به ارتقاء سیاسی اعضاء شرکت کننده کمک بزرگی کرد. اعضاء فراکسیون و آن بخش از طرفداران فدائی که حاکمیت را ضد خلقی می‌دانستند، در یک صف قرار گرفتند. کسانی که مردد بودند با توجه به نظریات موافق و مخالف موضع خود را انتخاب کردند. این بحث در کانون مستقل مملمان هم مطرح شد. اما درگیری‌های سازمانی جو نا سالمی به وجود آورده بود و فرصت بحث سالم و خلاق را از شرکت کنندگان می‌گرفت. گروه‌هایی که در اقلیت قرار داشتند، فشار شدیدی را بر روی خود احساس می‌کردند. بحث به کندی پیش می‌رفت. اختلافات درون سازمان فدائی به اوج خود رسید. همه‌ی ما می‌دانستیم که با این شرایط نمی‌توانیم در کنار هم کار کنیم.

طرفداران سازمان "فدائی" ("اقلیت")، "راه کارگر" و فراکسیون "جناح چپ"، جلساتی با هم گذاشتیم و در مورد آینده‌ی "اتحاد"، بحث و گفت‌وگو کردیم. در مورد سازماندهی جدید کمیته‌ها، شورای مرکزی، هیئت اجرایی به جمع بندی رسیدیم.

با اعلام حجاب اجباری، اختلاف در "اتحاد" به اوج خود رسید. آن بخش از طرفداران فدائی که حاکمیت را خلقی می‌دانستند، از حجاب اجباری دفاع کردند. این زنان که خود را طرفدار سوسیالیسم می‌دانستند، هم صدا با استبداد پدرسالار، زن را "ناموس جمعی" پنداشتند. آنها نیز حرکات طبیعی اعضای بدن زن را تحریک آمیز دانستند و از قوانین قبیله‌ای حمایت کردند. آنها از اجبار زن به رعایت پوشش تعیین شده به وسیله‌ی مردان حمایت کردند. این گروه عملاً با افراد لومپن و بی‌فرهنگ جامعه به مخرج مشترکی رسیدند. فرهنگ لومپنی، رشد سرطانی خود را آغاز کرد. بازتاب آن در شمارهای نوشته شده بر در و دیوار شهر، از چشم هیچ شهروند ایرانی پنهان نماند.

در آن لحظه‌ی تاریخی اگر در "اتحاد ملی زنان" وحدت و همبستگی وجود داشت، می‌شد با

حرکت درست و مطرح کردن مهم‌ترین مسئله‌ی اجتماعی، یعنی "زنان"، آن را به جنبش وسیعی تبدیل کرد. این بار نیز من و سایر اعضای "اتحاد ملی زنان" بنا بر تشخیص خود به طور فردی در تظاهرات خودبخودی زنان شرکت کردیم.

اکثر سازمان‌های سیاسی مسئله‌ی زنان را "مشله" نمی‌دانستند. آنها تظاهرات زنان را با برچسب‌های متداول "جنسی" یا "انحرافی" می‌دانستند. برچسب‌های "طاغوتی"، "سلطنت طلب" و "آنچنانی" رایج بود. بدین ترتیب این حرکت را بی‌اهمیت تلقی کردند. در واقع ارزیابی آنها با ارزیابی افراد لومپن جامعه‌ی ایران در یک سطح قرار گرفت. با این تفاوت که این افراد نظر خود را عربان می‌گفتند و آن را زیرپوشش کلمات زیبا ارائه نمی‌دادند. عواقب این عوام‌گرایی را همه با هم چشیدیم.

در "کانون مستقل معلمان"، زنان عضو سازمان‌های سیاسی به مسئله‌ی حجاب اجباری توجهی نکردند. اغلب تصور می‌کردند که با رعایت حجاب می‌توانند به فعالیت سیاسی خود ادامه دهند. در حالیکه زنان فرهنگی که با گروهی همکاری نداشتند، نسبت به حجاب اجباری و تمیض جنسی اعتراض داشتند. "اتحاد ملی زنان" و "کانون مستقل معلمان" نتوانستند از نیروی آنها استفاده کنند و این فرصت تاریخی را از دست دادند.

بحران در "اتحاد ملی زنان" به اوج خود رسید. طرفداران "فدائی" ("اکثریت") انشعاب کردند. با بیرون رفتن این گروه، اتحاد ملی زنان با تشکیلات جدید شروع به کار کرد. موج تازه‌ای در "اتحاد" به وجود آمد. اعضای سنی می‌کردند بیشتر یاد بگیرند و بهتر به حرف یکدیگر گوش دهند. درگیری‌های گذشته به حداقل رسید. ما برای بهتر شدن حرکت مان در جستجوی یافتن راه‌های تازه بودیم. "اتحاد ملی زنان"، به سوی دموکراسی درونی و پرداختن بیشتر به مسئله‌ی زنان پیش می‌رفت.

در "کانون مستقل معلمان"، انتخابات آغاز شد. من به عنوان یکی از اعضای هیئت اجرایی انتخاب شدم. با وجود گروه‌گرایی شدید در کانون و با توجه به این مسئله که من خود را چپ مستقل می‌دانستم، این انتخاب تمجیب‌آور بود. با قبول این مسئولیت مجبور شدم وقت بیشتری را به کانون اختصاص دهم. فرصت بیشتری پیدا کردم که مسئله‌ی زنان را در کمیته‌های مختلف کانون و کمیته‌ی اجرایی آن مطرح کنم. زن‌های عضو کانون رغبت چندانی به طرح مسائلی که مربوط به جنسیت خودشان می‌شد نشان نمی‌دادند. من پذیرفته بودم که در این زمینه بیشتر کار کنم.

"اتحاد" وارد مرحله‌ی جدیدی از فعالیت خود شد. اکثر افراد فراکسیون در شورای مرکزی انتخاب شدند. شایستگی‌های اعضا تا حدودی در نظر گرفته شد. تصمیم‌گیری‌ها ابتدا در

شورای مرکزی مطرح می شد و از آنجا به کمیته های مختلف منتقل می گردید. بدین ترتیب همه ی اعضای "اتحاد" در جریان تصمیم گیری ها قرار می گرفتند.

شورای مرکزی، وظیفه ی تصویب برنامه و خط مشی کلی "اتحاد" را بر عهده داشت. در رأس این تشکیلات، هیئت اجرایی قرار داشت که تعداد اعضای آن چهار نفر بود. نسرین بصیری نماینده ی فراکسیون در هیئت اجرایی بود. بقیه از اعضای سازمان فدائی بودند. شرکت اکثریت اعضای فراکسیون در شورای مرکزی، آنها را در تصمیم گیری های اصلی سهیم می کرد. نظر فراکسیون مبنی بر اینکه: "جریان اقلیت در یک سازمان دموکراتیک علاوه بر حق ابراز نظر و بحث در جلسات سیاسی، می تواند نظرات خود را در جزوات بیرونی و درونی انتشار دهد"، در هیئت اجرایی مطرح شد و به تصویب رسید. تصویب این نظر قدم بزرگی به سوی دموکراسی بود و با در نظر گرفتن جو عمومی در آن دوره، بینش مترقی اعضای "اتحاد ملی زنان" را نشان می داد. در آن تاریخ ما به جای پنهان کردن تفاوت هایمان، بیان آن را به صورت کتبی و شفاهی در میان خودمان و در بیرون از تشکیلات پذیرفتیم. این عمل قدم بزرگی در مبارزه با پنهان کاری و خودسانسوری بود. در این مرحله از فعالیت، اعضای "اتحاد ملی زنان" فرصت انتخاب و تجربه را برای خود به وجود آوردند. بحث های مربوط به زنان بیشتر مطرح می شد. تا آنجا که حافظه ام یاری می دهد، یکی از مسائلی که مورد بحث قرار گرفت این بود: "آیا شرایط جسمانی زن وضعیت او را تعیین می کند؟". این بحث در پاسخ به انواع و اقسام نوشته های مذهبی بود که زن را موجود ضعیف معرفی می کرد. کتاب های "چهره ی عربیان زن عرب" نوشته ی نوال السعداوی در رابطه با ختنه ی زنان، "جان شیفته"، "بگذار سخن بگویم" و... را هم خواندیم. در این مرحله، احساس همکاری و همیاری خواهرانه بین ما بسیار قوی بود. سلسله مراتب طبقاتی و موقعیت مالی و حرفه ای در روابط مان بی تأثیر بود. همدیگر را به نام کوچک می شناختیم. همین برایمان کافی بود. اکثر ما در چهارچوب "چپ" قرار داشتیم. فداکاری و گذشت برایمان یک اصل پذیرفته شده بود. افراد قدرت طلب هم وجود داشتند و گاهی درگیری هایی به وجود می آوردند. اما ما به مسائل جنبی چندان توجهی نداشتیم. پیشرفت اهداف مان در درجه ی اول اهمیت قرار داشت. متأسفانه گذشت ما در بعضی از اعضا توهم ایجاد کرد و پشتوانه ی سازمان سیاسی در تقویت این توهم نقش مهمی داشت.

یکی از اعضای هیئت اجرایی، بحث حذف کمیته ی معلمان را مطرح کرد. او معتقد بود که "کانون مستقل معلمان" به مسائل صنفی معلمان جواب می دهد. حضور آنها در کانون کافیت. من با این پیشنهاد مخالفت کردم. اکثر اعضای این کمیته از افراد فراکسیون بودند. کمیته خودمختار عمل می کرد. اعضا می توانستند مسائل زنان را در کانون مطرح کنند. تجربه ی من

شان می‌داد که زنان چپ فعال در "کانون مستقل معلمان" با برخوردهای شوونیستی مردهای عضو کنار می‌آمدند. حساس کردن آنها به دلیل نقش مهم اجتماعی که به عهده داشتند، اهمیت داشت. سایر اعضای کمیته نیز با نظر من موافق بودند. قرار شد کمیته‌ی معلمان باقی بماند.

در بیرون از "کانون مستقل معلمان"، تعداد زنان فرهنگی که نسبت به مسائل خودشان به عنوان زن حساس بودند، قابل توجه بود. اما چپ‌روی افراد سیاسی، این زنان را از کانون فراری داد. به همان دلیل در "اتحاد ملی زنان" نیز حاضر به شرکت نبودند. اما نشریات این دو نهاد دموکراتیک را از ما دریافت می‌کردند.

زندگی ما در آن دوران، در فعالیت سیاسی خلاصه می‌شد. چه مادی و چه معنوی برایش مایه می‌گذاشتیم. زندگی فردی تحت الشعاع زندگی اجتماعی قرار داشت و کم‌رنگ بود. اغلب با خودم فکر می‌کردم مسائلی که در رابطه با زنان مطرح می‌شود کلی است. در شرایط اجتماعی آن دوره، به عنوان یک زن مدرن احساس خفگی شدید می‌کردم. افکار واپس‌گرا، فضائی برای تنفس باقی نگذاشته بود. احساس می‌کردم مسائلی هست که دوست دارم راجع به آنها صحبت کنم. پس از انشعاب، تماس من با اعضای "اتحاد ملی زنان" بیشتر شد. در گفتگوهای بین خودمان متوجه شدم که آنها نیز این خفقان را احساس می‌کنند. آنها نیز در مقابل فرهنگ مردسالار، چه در داخل کشور و چه در خارج از کشور ایستاده‌اند. تجارب تلخ مان بسیار شبیه بود. آنها نیز مرزهای ممنوع را شکسته بودند. علاوه بر آن، تجارب فردی مان متفاوت بود و شنیدن و دانستن آن خود تجربه‌ای بود.

همه‌ی ما، از سویی با واپس‌گرایان درگیری داشتیم و از سوی دیگر، با طرفداران سوسیالیسم، که خود نیز در آن طیف قرار داشتیم. برخوردهای تنگ‌نظرانه و کارشکنی‌زنانی که به فرهنگ مردسالار تمکین می‌کردند، فضا را برای ما به شدت تنگ کرده بود. در فرصتی که پیش آمد، ما از خودمان و تجارب مان با هم صحبت کردیم. این گفتگوها شرایط را کمی قابل تحمل کرد. ما زنائی قوی و با اراده بودیم که علیرغم درگیری با مردان زن‌ستیز و هم‌جنسان دنباله‌رو فرهنگ مردسالار، میدان مبارزه را خالی نکردیم. با آگاهی زنانه که روزبروز بر آن می‌افزودیم، در زمینه‌ی مسائل خودمان تجربه کسب می‌کردیم و این تجربه اندوزی تا به امروز ادامه دارد.

در کمیته‌ی معلمان علاوه بر مسائل صنفی در مورد مسائلی که دختران دانش‌آموز برایمان تعریف می‌کردند، صحبت می‌کردیم؛ مسائلی مانند ازدواج اجباری، فقر شدید، خشونت در خانواده، تجاوز جنسی افراد نزدیک خانواده (پدر، برادر) و... اما برای حل این مسائل کاری از دست مان بر نمی‌آمد و تنها در سطح طرح مشکل باقی می‌ماند.

با "انقلاب اداری"، سی هزار فرهنگی از کار کنار گذاشته شدند. بیشتر اعضای "کانون مستقل" و کمیته‌ی معلمان کار خود را از دست دادند. ارتباط ما با دانش‌آموزان و محل کار عملاً قطع شد.

بیکار شدن، فرصت مطالعه و کار تئوریک را بیشتر کرد. اعضای که زمینه‌های فکری مشترکی داشتند، مسئله‌ی ایجاد تغییرات در "اتحاد ملی زنان" را مطرح کردند. همگی در مورد رشد تشکیلات مطالعه کردیم و نظریات خود را در جلسه‌ای با هم در میان گذاشتیم. در مورد تغییرات در سازماندهی، ضرورت ایجاد کمیته‌های جدید، تجدیدنظر در فعالیت‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی، رشد فرهنگی اعضا و تربیت کادرهای زنان بحث و گفتگو کردیم و تقسیم کار صورت گرفت.

ما خود را برای فعالیت در مرحله‌ی جدیدی آماده می‌کردیم که با حمله‌ی ۳۰ خرداد و سرکوب گروه‌های سیاسی روبرو شدیم. فعالیت خود را زیرزمینی کردیم. کانون‌های دموکراتیک جلسه‌ی مشترکی برپا کردند. در اولین جلسه، کسانی از سوی "کانون نویسندگان"، "کانون مستقل معلمان"، "اتحاد ملی زنان" و "کانون استادان" شرکت کردند. در این جلسه تصمیم گرفتیم برنامه‌ی مشترکی منتشر کنیم. نماینده‌ی "کانون نویسندگان" در جلسات بعد شرکت نکرد. تهیه‌ی این خبرنامه عملاً به وسیله‌ی "اتحاد ملی زنان"، "کانون استادان" و "کانون مستقل معلمان" انجام گرفت. من علاوه بر نمایندگی "کانون مستقل معلمان"، عضو شورای مرکزی "اتحاد ملی زنان" هم بودم و اخبار مربوط به زنان در این خبرنامه بیشتر مطرح می‌شد. ده شماره از این خبرنامه انتشار یافت. به دلیل خفقان شدید، برقراری تماس بین ما مشکل بود. به علت دستگیری‌های خیابانی، با دلیل و بی دلیل، نمی‌توانستیم رابطه‌ی خود را با فردی که از طرف "کانون استادان" می‌آمد توجیه کنیم. علاوه بر آن، گرفتن اخبار و پخش خبرنامه نیز با مشکلاتی روبرو شده بود. سرانجام، از ادامه‌ی انتشار آن منصرف شدیم. مهاجرت اجباری تنها راهی بود که در مقابل ما قرار داشت.

من به بلژیک رفتم. در بروکسل، "کانون حمایت از پناهندگان سیاسی" و "انجمن زنان ترقی‌خواه ایرانی" را به وجود آوردم. در مورد مسائل زنان ایرانی با چند نشریه بلژیکی مصاحبه کردم.

در جشن ۸ مارس ۱۹۸۴، که توسط سازمان‌های مختلف زنان بلژیکی برگزار شد، دعوت شدم؛ همراه با زنان ال سالوادور، آفریقای جنوبی، زنان کارگر معادن انگلیس. فرصت پیدا کردم که در مورد مسائل زنان ایرانی صحبت کنم. در این جلسه طرفداران گروه‌های سیاسی با وجود اطلاع از برگزاری آن شرکت نکردند. سازمان‌ها و افراد مترقی اروپائی و مهاجرین سایر کشورها

نسبت به شرایط زنان ایران توجه نشان دادند. چند سازمان در همان جلسه اعلام همکاری کردند. تا زمانی که در بلژیک بودم از کمک‌های آنها در زمینه‌ی مشکلات و مسائل مختلفی که زنان مهاجر با آن روبرو بودند، استفاده کردم. در حالیکه سازمان‌ها و گروه‌های ایرانی با کارشکنی و مخالفت، در پیشرفت فعالیت‌م مانع ایجاد می‌کردند و حتی تا برخوردهای لومپنی پیش رفتند. من خود را در رابطه با ایرانی‌ها تنها می‌دیدم؛ در حالیکه از تشویق و پشتیبانی گروه‌های خارجی برخوردار بودم. احساس می‌کردم باید از صفر شروع کنم. همان فرهنگ زن‌ستیز، از ایران به اروپا منتقل شده بود.

در برنامه‌ی زنان کشورهای جهان سوم شرکت کردم. عده‌ای را از قبل می‌شناختم. با بعضی‌ها در جریان بزرگداشت روز جهانی زن آشنا شده بودم. برقرار کردن ارتباط با آنها ساده بود. در جلسات زنان شیلی، مراکش، الجزایر، تونس، کلمبیا، ال‌سالوادور، صحرا و ترکیه شرکت کردم. این جلسات برایم بسیار مفید بود. در ذهنم، به مقایسه‌ی فعالیت خودم در "اتحاد ملی زنان" و فعالیت‌های آنها در کشورهایشان پرداختم. به این نتیجه رسیدم که ما در "اتحاد ملی زنان" به برداشت‌های درستی رسیده بودیم و کار مشترک، ما را رشد داده بود. آخرین برنامه‌ریزی مان درست و پیشرفته بود.

با فعالین "اتحاد ملی زنان" در اروپا تماس گرفتم. به آنها پیشنهاد کردم که به فعالیت‌هایمان در مهاجرت، با نام "اتحاد ملی زنان"، ادامه دهیم. به جای خرده‌کاری در کشورهای مختلف، کار مشترک انجام دهیم. دوباره تقسیم کار کنیم. با ادامه‌ی کار تحقیقی و فعالیت عملی، نشریه "اتحاد" را پر بار منتشر کنیم. زمینه‌ی فکری مشترک باعث شده بود که همگی، بدون تماس با یکدیگر، در زمینه‌ی مهاجرین و زنان فعالیت کنیم. یکی از اعضای هیئت اجرایی مخالف بود و تعدادی دیگر از اعضای شورای مرکزی و اجرایی موافقت کردند. اما آنها هم در ملاقات‌های بعدی از این پیشنهاد استقبال چندانی نکردند.

به این نتیجه رسیدم که ما در یک مقطع تاریخی با هم همکاری داشته‌ایم. مهاجرت و تغییر شرایط ما را با مسائل جدید روبرو کرده است. بهتر است این تغییر را بپذیریم. من به راه خود، جداگانه ادامه دادم.

آیا باید؟

عاطفه گرگین

عاطفه گرگین، متولد ۱۳۲۵؛ شاعر و روزنامه‌نگار؛ کار مطبوعاتی خود را از دهه‌ی ۴۰ با روزنامه‌ی اطلاعات شروع کرد؛ نشریات مستقلی چون "کتاب نمونه"، "جنگ شعر" و "کتاب پویا" را با همکاری دیگر روشنفکران و هنرمندان چاپ نمود؛ در آغاز انقلاب، نشریه‌ی "فصلی در گل‌سرخ" را منتشر کرد؛ در مدت فعالیت "اتحاد ملی زنان"، دورادور با آن ارتباط داشت؛ از سال ۱۹۸۳ در فرانسه زندگی می‌کند؛ عضو "کانون نویسندگان" (در تبعید) است. از او مقالات زیادی در خارج از کشور به چاپ رسیده و نیز چندین مجموعه‌ی شعر که آخرین آنها "معاشرت آنها" است، آنچه در دست تهیه دارد، کتاب شعریت به نام "مرا به خود آغشته کن" و نیز شماره‌ی ۱۴ دوره‌ی جدید نشریه‌ی "فصلی در گل‌سرخ".

دوستان "نشر نقطه" از من خواسته‌اند خاطره‌ای از "اتحاد ملی زنان" برای این نشریه بنویسم.

بازنگری ۱۸ سال گذشته، پرتاب شدن در خاطره‌ای بدون یادداشت است. و شاید در این پرتاب چیزهایی، یا گفتنی‌هایی، البته نه چندان مهم، به فراموشی رفته باشد. "اتحاد ملی زنان" به نظر من، منی که از دور ناظر آن بودم، تشکیل شده بود از برو بچه‌های چپ از خارج کشور بازگشته و چپ‌های داخل کشوری. این اصطلاح آن دوره‌ها بود: "خارج کشوری‌ها" و "داخل کشوری‌ها".

آنان "اتحاد ملی زنان" را تشکیل داده بودند تا شاید به باور خود بتوانند گره‌های

پیچ در پیچ را نه تنها از پای و دست، بل از تفکر و هستی زنان بگشایند. اما افرادی به چنین تصمیم مهمی اقدام نموده بودند که خودشان در گره‌های دیگری گرفتار بودند: گرفتار سازمان‌ها و احزاب خود، گرفتار رهائی طبقه‌ی کارگر، گرفتار خط‌های کتاب‌هایی که خوانده بودند و آموخته بودند. برابری زنان و مردان تنها از طریق انقلاب اجتماعی تحقق می‌یابد. و هدف‌شان برانگیختن زنان طبقه‌ی نهمی دست، خصوصاً زنان کارگر به انقلاب در انقلاب دیگری بود.

به یاد دارم روزی در یکی از جلسه‌های "اتحاد ملی زنان" شرکت داشتم. دستور جلسه چنین عنوانی داشتند: "آیا باید زنان خرده‌بورژوا را در "اتحاد ملی زنان" راه داد و یا نه؟". و بعد از چندین ساعت بحث و گفتگو، به این نتیجه رسیدند که نباید. آنان می‌پنداشتند زنان کارمند هیچ گرفتاری ندارند و نیازی به بسیج زنان خرده‌بورژوا نیست.

من آن روز به درستی دریافتم که این دوستان به کلمات بیشتر از واقعیت‌ها باور دارند و به همین دلیل روشن است که امکان گشایش بندهای بسته شده از تفکر خود را ندارند. آنان اگر مستقل می‌بودند، و مستقل می‌اندیشیدند و سازمان مردان‌شان "پیشگام" راه‌بر و رهبر اندیشه و عمل آنان نبود، آن‌ها همه به چپ نمی‌چرخیدند که ترمزها کنند و راست‌شگفت‌انگیزی از آب درآیند.

"اتحاد ملی"، "پیشگام" زنان، با راست و چپ شدن سازمان‌های مادر اختیار از دست داده و مانند بسیار دیگر از نهادهای نوپا و وابسته به اعماق دره فروافتاد.

آنان در آن روزهای داغ انقلاب، به حتم به مسئله‌ی زنان نه می‌اندیشیدند و نه باور داشتند. باورشان به مسئله‌ی انقلاب و حزب طبقه‌ی کارگر بود و با شکل دادن به "اتحاد ملی زنان" می‌خواستند نقیبی به "راه" زنند.

به اندیشه‌ی این قلم، "اتحاد ملی زنان" به دلیل وابستگی به سازمان‌های سیاسی از هم پاشید. نه "اتحاد ملی زنان" و نه این قلم در آن روزها نمی‌دانستیم که فمینیسم یک مکتب مطرح و یک جنبش اجتماعی، انسانی، فرهنگی و سیاسی است، با یک گذشته‌ی مبارزاتی سبصد ساله. این جنبش در انقلاب‌های نیمه‌ی قرن نوزدهم، نقشی تعیین‌کننده داشته و از اوایل قرن بیستم، در بسیاری از کشورهای پیرامونی شکل گرفته و از اواخر سال‌های ۱۹۶۰ تا به امروز، به رشد فلسفی و سیاسی رسیده است. این رشد فلسفی و سیاسی اکنون با تلاش‌های بی‌وقفه‌ی فمینیست‌های اصولی، نه به عنوان یک بازی سیاسی روزمره، بلکه به مثابه‌ی تفکری از علوم انسانی اجتماعی، به عنوان مطالعات زنان در بیشتر دانشگاه‌های دنیا تدریس می‌شود.

به هر رو، بیاد می‌آورم یک سرشبِ نه چندان گرم و نه چندان سرد. فکر می‌کنم آغاز زمستان

بود. تازه خیابان‌های ایران از جمعیت‌های غیرقابل شمارش خالی شده بودند. آغاز زمستان ۱۳۵۸: آن سال پر جنب و جوش را می‌گویم. به دعوت "اتحاد ملی زنان" برای ایراد یک سخنرانی به رشت رفته بودم. آن شب وقتی پای به دانشگاه گیلان گذاشتم، با انبوه غیرقابل باور جمعیت روبرو شدم. مردم گیلان زیر باران موج می‌زدند. باران بی‌امان می‌بارید. آن باران مشهور گیلان را می‌گویم. مردم آمده بودند بشنوند؛ من رفته بودم بگویم. آن گرامیان که زیر چتر یکدیگر از باران امان می‌جستند، آمده بودند چه بشنوند؟ شاید باور داشتند که وقتی زنی نه چندان کم شهرت به دعوت "اتحادی" زنانه دعوت به سخنرانی می‌شود، حتماً سخنرانی در مورد زنان خواهد بود. اما آن شب و شب‌های دیگر از همه چیز سخن رفت جز از زنان و مسائل مربوط به آنان.

برای یاری حافظه‌ام، از یکی از مسئولین "اتحاد ملی زنان" و مهماندارم در آن شب‌های گیلان، یاری خواستم. برایم نوشت:

"قرار بود که تو سخنرانی کنی و فیلم دفاعیات گل‌سرخ‌ی و دانشیان را نشان دهیم و بعد در مورد ضرورت این سازمان مستقل زنان و اعلام موجودیت "اتحاد ملی زنان" صحبت کنیم. تو به اتفاق چند تن از دوستان قدیمی من... به رشت آمدید. هنگامی که هنوز در خانه بودم، چند تن از دوستان به دیدارت آمدند... تعداد شرکت کنندگان در برنامه به قدری زیاد بود که به ناگزیر اعلام کردیم برنامه را برای دو شب بعد هم ادامه خواهیم داد. علت این امر هم این بود که افراد از در و پنجره و سقف آویزان بودند. به هر حال، بعد از آنکه جمعیت اضافه سالن را ترک کرد، ما برنامه را شروع کردیم و تو سخنرانی کردی. ولی سخنرانیت بیشتر جنبه‌ی افشاگری عمومی داشت و در رابطه با مسئله‌ی زنان نبود. در هر حال، سخنرانیت در دو شب تکرار شد و شب سوم نوار آن را (به علت بازگشت تو به تهران) پخش کردیم و سالن همچنان پر از جمعیت بود." و اضافه می‌کند: "این از آن برنامه‌هایی بود که بسیاری از آدم‌ها را از انزلی و شهرهای دیگر، لنگرود و رودسر، به رشت آورده بود. در هر حال برنامه‌ی بسیار موفقی بود. اما متأسفانه در مورد جزئیات سخنرانیت چیزی به خاطر ندارم و از این بابت متأسفم."

اما من خوب بیاد دارم. وقتی پشت میکروفون قرار گرفتم، جمعیت انبوه با شعار "گل پریر ایران، گل‌سرخ‌ی" به استقبال آمدند و من نیز به سخنرانی در مورد حقوق بشر و آزادی پرداختم و حقوق زنان را جزئی از حقوق بشر بررسی نمودم و گفتم تکیه به حقوق انسان‌ها، تکیه به حقوق بشر است و تکیه به حقوق بشر تکیه به حقوق زنان است. حقوق زنان چیزی فراتر از حقوق بشر نیست.

بعد از برگزاری برنامه‌ی "اتحاد ملی زنان" در رشت، مسئله‌ی تظاهرات زنان به خاطر حجاب اجباری روی داد. شعار "یا روسری، یا توسری" از طرف حزب الله به خیابان‌ها آمد و زنان وادار به تظاهرات علیه حجاب اجباری شدند. تفاوت جنسی در خیابان‌ها فریاد کشیده شد و زنان مصمم به دفاع از آزادی اولیه‌ی خود شدند. و در برابر شعار "یا روسری، یا توسری" شعار "نه روسری نه توسری، آزادی، آزادی" را مطرح نمودند. اما ما با تعجب دیدیم که همین "اتحاد ملی زنان" به جای ایستادگی و پشتیبانی از آزادی پوشش و تظاهرات زنان علیه حجاب اجباری، بنا به دستور "پیشگام" فدائی با عجله دختران و زنان عضو و هوادار خود را به حجاب لازم دعوت نمود و خود "اتحاد ملی زنان" با حجاب شد و به خیابان‌ها آمد تا در تظاهرات زنان شرکت کند و با دادن روسری به آنان و با دادن دستمال برای پاک نمودن رژ لب و... خانم‌های تظاهرکننده را به آرامش در برابر توسری "دعوت" نمود.

ژانویه ۱۹۹۸

"اتحاد ملی زنان" پشتوانه‌ی آینده

اعظم نورالله خانی

اعظم نورالله خانی متولد ۱۳۳۹ در تهران، در هنگام فعالیت در "اتحاد ملی زنان" دانشجوی رشته‌ی فیزیک دانشگاه متحدین (الزهرای کنونی) بود. عضو کمیته‌ی کارگری "اتحاد" و عضو شورای مرکزی آن بود. در سال‌های اخیر، در ایران به کار ترجمه اشتغال داشت. از حدود دو سال و نیم پیش در آلمان به سر می‌برد و در شهر فرانکفورت عضو گروه "جمع‌ی از زنان فرانکفورت" است و نیز از همکاران مجله‌ی "زن در مبارزه" و عضو "کانون نویسندگان ایران (در تبعید)" است.

مسئول تشکیلاتی ام آدرس "اتحاد ملی زنان" را به من داد و گفت: "یک سازمان زنان است. می‌توانی در حین فعالیت در آنجا، تجربه‌ی خوبی کسب کنی". پرسیدم: "سازمان زنان؟ سازمان زنان برای چه؟ چه هدفی دارند؟ برنامه‌شان چیست؟".

اواخر سال ۵۸ بود و من ۱۸ ساله و دانشجوی دانشگاه بودم. تازه درباره‌ی "متم جنسی مضاعف" در نظام سرمایه‌داری چیزهایی شنیده بودم: "زنان علاوه بر آن که توسط سرمایه‌داری استثمار می‌شوند، در خانواده و اجتماع نیز تحت ستم مردان قرار دارند. زنان حتی در محیط کار نیز با مردان نابرابرند و با وجود کار مساوی، کمتر از مردان حقوق می‌گیرند و...". داشتم "متم جنسی مضاعف" را به تجارب شخصی ام در زندگی ربط می‌دادم. تجربه‌ی ای مشابه تجربه‌ی میلیون‌ها دختر ایرانی در خانواده، بارها و بارها شنیده بودم: "دختر این کارها را نمی‌کند؛ دختر

خوب اینطور لباس نمی پوشد؛ دختر خوب اینطور حرف نمی زند؛ دختر خوب دوست پسر نمی گیرد؛ این کار دخترها نیست و...". حتا به یاد دارم که وقتی در خانه سوت می زدم، مادر بزرگم می گفت: "دختر سوت نمی زند، این کار پسرهاست". و پسرهای خانواده هیچ سد و مانع و قید و بندی نداشتند، تا بدان حد که حتا در تمام امور شخصی من و خواهرانم و مادرم دخالت کرده و برای ما تمیین تکلیف می کردند. اعتراضم به این وضعیت، اعتراضی آگاهانه نبود. آرزوی وجود شرایط دیگری را داشتم؛ اما شرایط دیگری را نمی شناختم که بتوانم با آن مقایسه اش کنم. می دیدم:

- در تمام دنیا اوضاع بر همین منوال است. در فیلم های خارجی تلویزیونی و سینمایی هم می بینیم که حتی ملکه ی قبیله ی زنان آمازون به کمک و همراهی یک مرد احتیاج دارد. حتا دختر شاه پریان هم با آن قدرت جادویی اش با مردی ازدواج کرده است، خانه داری می کند و حتی او را "سرور" می خواند. همه ی زنان، حتا در فضا یا اعماق دریا، خواه دانشمند، خواه پلیس و خواه نظامی، با وجودی که از همان تعلیمات مردان برخوردارند، به کمک و حمایت یک مرد نیاز دارند. و هر وقت هم که به حرف مرد قهرمان گوش نکنند، بالاخره به اشباه خود پی می برند".

و بعد از قیام بهمن ۵۷ به خود می گفتم:

"اما تمام این نابرابری ها با سرنگونی سرمایه داری و محو طبقات از بین می رود. پس چه لزومی دارد که یک سازمان زنان به وجود آید؟ مگر اکنون مبارزه ی اصلی ما مبارزه با امپریالیسم و سرمایه داری نیست؟ اصولاً مگر طرح خواست های زنان در این موقعیت، خواستی انحرافی نیست که ما را از هدف اصلی بازمی دارد؟ مگر با دستیابی زنان به برابری اقتصادی، سایر نابرابری ها به خودی خود از بین نمی روند؟ مگر در صورت تصویب قوانین مترقی به نفع زنان، این ستم نابود نمی شود؟ مگر با کسب آگاهی کمونیستی، بسیاری از ارزش های نظام مردسالاری در ذهن مردان و زنان به خودی خود مفهوم خود را از دست نمی دهند و ارزش های انسانی تر و والا تری جانشین آنها نمی شوند؟".

و این پرسش ها و پرسش های بی شمار دیگری در ذهنم وجود داشت که سال ها طول کشید تا پاسخی برای آنها بیابم.

وارد دفتر "اتحاد ملی" که شدم، با وجودی که می دانستم یک سازمان زنان است، اول کمی جا خوردم. دفتر پر از زن بود. عده ای کاغذ به دست، به این سو و آن سو می رفتند؛ عده ای در گروه های چند نفری گفتگو می کردند. من در دبیرستان دخترانه درس خوانده بودم و حتا دانشجوی یک دانشگاه زنانه بودم. ولی احساس می کردم اینجا فرق دارد. کمی احساس غرور کردم؛ غرور از این که این سازمان را زنان تأسیس کرده اند و خودشان آن را اداره می کنند. سازمانی که تمام

کارهایش به دست زنان انجام می شود. ولی اجازه ندادم این احساس بیشتر رشد کند؛ سعی کردم دیگر به آن فکر نکنم. چون بر این باور بودم که مبارزه‌ی ما مبارزه‌ای طبقاتی است نه جنسی. این سازمان هم سازمانی است در خدمت مبارزه‌ی سیاسی و طبقاتی جاری در جامعه؛ نظیر بسیاری از سازمان‌های دموکراتیک دیگر.

باری، بر تعجب و غرور اولیه غلبه کردم و به زودی خود را در محیطی آشنا یافتیم. متوجه شدم که اینجا هم با محیط اجتماعی-سیاسی که در آن به سر می‌برم، تفاوت چندانی ندارد. همان بحث‌های سیاسی و هواداران و فعالین همان سازمان‌ها. با وجودی که اسانامه‌ی "اتحاد ملی" می‌توانست طیف وسیعی از زنان را در برگیرد، بنیان‌گذاران و اکثر اعضای "اتحاد ملی"، فعالین جنبش چپ بودند. دلایلی را که من می‌توانم برای این موضوع ذکر کنم، چنین است:

در جامعه‌ی ایران قبل از سال ۵۷، نهادهای جامعه‌ی مدنی و جنبش‌های اجتماعی، به ویژه جنبش زنان، سابقه و ریشه و پایگاه اجتماعی چندانی نداشتند؛ تفکر حاکم بر چپ ایران به لزوم وجود تشکل‌ها و نهادهای دموکراتیک مستقل از سازمان‌های چپ باور نداشت و حتی در جایی که این تشکل‌ها و نهادها مستقل از سازمان‌های چپ به وجود می‌آمدند، می‌کوشید آنها را به زائده‌ی تشکیلاتی خود تبدیل کند. اکثریت چپ‌های ایران اصولاً اعتقادی به جنبش زنان نداشتند و آن را جنبشی بورژوازی و خرده بورژوازی ارزیابی می‌کردند. جنبش چپ عادت داشت که مسائل را به عمده و فرعی تقسیم کند مسئله‌ی زنان در برابر مبارزه با امپریالیسم و مبارزه‌ی طبقاتی از مسائل فرعی محسوب می‌شد که در صورت به نتیجه رسیدن مبارزه‌ی طبقاتی و محور سرمایه داری، به خودی خود حل می‌شد. علاوه بر آن، با وجودی که "اتحاد ملی زنان" رابطه‌ی سیستماتیک تشکیلاتی با سازمان‌های چپ ایران نداشت، اما اکثر اعضای آن را هواداران سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران تشکیل می‌داد و در نتیجه فعالیت‌های "اتحاد ملی" تا حد زیادی متأثر از دیدگاه‌ها و جهت‌گیری سیاسی این سازمان بود. از اینرو، با وجود فعالیت‌های انفرادی و یا حتی گروهی اعضای این سازمان در اعتراض به سیاست‌های زن‌ستیز جمهوری اسلامی، "اتحاد ملی زنان" دچار نوعی کم‌کاری یا بی‌توجهی به سازماندهی و بسیج زنان حول مسائل خودشان بود. گذشته از آن، اگر بر اثر تلاش اعضاء برای جلب هرچه بیشتر زنان غیرچپ، تعدادی نیز به این سازمان پیوستند، به علت جو حاکم بر "اتحاد ملی" یا فعال نمی‌شدند و یا بعد از مدتی کناره می‌گرفتند. هرچند باید به این نکته مهم نیز اشاره کرد که دوران عمر و فعالیت "اتحاد ملی" بسیار کوتاه بود و بخش اعظم همان دوران کوتاه نیز به مبارزه با انحرافات راست جنبش چپ گذشت. شاید اگر "اتحاد ملی" مجال بیشتری می‌یافت، می‌توانست از تجربه‌ها و خطاهای خود بیاموزد و به یک سازمان توده‌ای زنان بدل گردد.

کمی پس از پیوستن من به "اتحاد"، در سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران انشعاب روی داد. این انشعاب در "اتحاد" نیز بازتاب گسترده‌ای داشت. هواداران "اکثریت" به پیروی از خط مشی سیاسی سازمان خود، رژیم را ضدامپریالیستی می‌خواندند و مخالف تضعیف آن بودند و در نتیجه می‌خواستند هرگونه فعالیت و مبارزه‌ای، از جمله فعالیت‌های "اتحاد" را در قالب این تحلیل خود بگنجانند و محدود کنند. آنها علاوه بر استدلالاتی که تکرار آنها در اینجا لزومی ندارد، می‌گفتند که "اتحاد ملی زنان" یک سازمان دموکراتیک است و بنابراین هرزنی می‌تواند به عضویت آن درآید، حتی زنان حزب اللهی. نظر مخالف، علاوه بر تمام ایرادات سیاسی که به این نظریه داشت، می‌گفت تمام زنانی که به اساسنامه‌ی "اتحاد ملی" معتقد باشند می‌توانند به عضویت "اتحاد ملی زنان" درآیند. اما چگونه زنان حزب اللهی که خود در سرکوب و تصویب قوانین ضدزن دست دارند و یا حداقل از آنها دفاع می‌کنند، می‌توانند عضو "اتحاد" باشند؟ گفته و ناگفته می‌دانستیم که حضور زنان حزب اللهی و حتی "اکثریتی‌ها" در سازمان می‌تواند از نظر امنیتی برای اعضای "اتحاد" که اکثراً از فعالین و هواداران گروه‌های سیاسی چپ بودند، خطرناک باشد. می‌دانستیم که حکومت اسلامی در صدد شناسائی فعالین سیاسی است و حضور عوامل آن در سازمان تنها برای شناسائی و متلاشی کردن آن است؛ می‌دانستیم که "اکثریت" می‌خواهد هرگونه مبارزه و فعالیت و سازمانی از جمله "اتحاد ملی زنان" را وجه المصلحتی اهداف سازمانی خود که دفاع از رژیم اسلامی و تقویت آن بود، قرار دهد.

کار در کمیته‌ی کارگری مختل شده بود. هیچ کاری پیش نمی‌رفت. مسئول کمیته از هواداران "اکثریت" بود. ما اعضای که مخالف خط سیاسی "اکثریت" بودیم، همکاری نمی‌کردیم. وقت کمیته فقط به بحث می‌گذشت. کارهای عملی کمیته‌ی کارگری فلج شده بود. کمیته‌ی کارگری برای برگزاری جلسات با زنان کارگر احتیاج به محلی داشت، ولی هیچکس حاضر نبود محلی در اختیار کمیته بگذارد. بحث‌های عمومی سازمان هم حول خط مشی سیاسی "اکثریت" و "اقلیت" متمرکز بود.

سرانجام "اکثریتی‌ها" از "اتحاد" خارج شدند. زمستان ۵۹ و زمان انتخابات هیئت نمایندگان و شورای مرکزی بود. در طی جلساتی در خارج از "اتحاد" و با شرکت نمایندگان گروه‌های مختلف، یک لیست انتخاباتی تهیه شد. سرانجام انتخابات برگزار شد و اعضای شورای مرکزی انتخاب شدند.

فعالیت در "اتحاد ملی زنان"، برایم تجربه‌ی بسیار مفیدی بود. بنا به همان تربیت مرسوم در جامعه، حرف زدن در جمع برایم مشکل بود، ولی در جلسات "اتحاد" که فقط زن‌ها حضور

داشتند، این کار راحت تر بود. از این رو، یاد گرفتم که در جمع حرف بزنم. در "اتحاد ملی" بود که از وجود بسیاری قوانین ضدزن جمهوری اسلامی در قانون اساسی و در قوانین مجلس شورای اسلامی آگاه شدم. در محیط‌های سیاسی بیرون، در حوزه‌ها و هسته‌های تشکیلاتی، در دانشگاه و خیابان عمدتاً درباره‌ی سیاست‌های ضد کارگری و آزادی ستیز رژیم بحث می‌شد؛ درباره‌ی مبارزه‌ی طبقاتی و حکومت خلق و حکومت کارگری و شوراها و شوروی و اردوگاه سوسیالیسم و انقلاب و اپورتونیسیم و رویزیونیسم و... ولی در اینجا از قوانین و سیاست‌های زن ستیز جمهوری اسلامی نیز گفته می‌شد؛ از عواقب این قوانین برای زن‌ها، از راه‌های کار در میان زنان و بسیج آنها. علاوه بر آن توانستم بین تجارب شخصی و مشاهداتم در اجتماع و نظام و فرهنگ مردسالاری حاکم بر جامعه یک ارتباط سیستماتیک برقرار کنم. در واقع، بذر حساسیت و توجه به مسائل زنان را "اتحاد ملی" در من کاشت و بارور کرد.

در اواخر بهمن ماه ۵۹، به خاطر پخش اعلامیه دستگیر شدم. پس از آزادی مدتی به خاطر مسائل امنیتی به "اتحاد ملی" نرفتم. و پس از آن، خرداد سال ۶۰ بود؛ آغاز هجوم و سرکوب جمهوری اسلامی. زمان دستگیری‌ها، فرارها و مخفی شدن‌ها؛ آغاز قطع هرگونه رابطه و وابستگی غیرتشکیلاتی. زمان شنیدن خبر اعدام‌های جمعی و فردی دوستان و عزیزان و آشنایان و رفقا. و پس از آن زمان سکوت، رکود، قطع تمام پیوندها، حتی پیوندهای تشکیلاتی رسید؛ زمان بی‌عملی. در این وقفه‌ی گسسته، چه بسیار از ما که به گذشته اندیشیدیم، به حاصل کارمان، به آنچه که کردیم و آنچه که نکردیم، آنچه که باید می‌کردیم و نکردیم و آنچه که نباید می‌کردیم و کردیم. زمان طرح سؤال‌ها و تردیدهای بی‌شمار. زمان بازبینی گذشته. زمانی که آنچه را که دیروز فقط بر زبان می‌آوردیم، با پوست و گوشت خود احساس کنیم. زمان تجاوزات آشکار و نهان به حقوق زنان و حتی حیات‌شان، زمانی که زنان رسماً در قانون نیمه انسان محسوب شده و در زندگی واقعی حتا از حقوق یک نیمه انسان نیز برخوردار نبودند.

بارها از خود پرسیده‌ام اگر نهادهای مدنی و سازمان‌های دموکراتیک می‌توانستند مستقل از سازمان‌های چپ در ایران پا بگیرند و ریشه بدوانند، آیا جمهوری اسلامی می‌توانست چنین آسان به سرکوب و کشتار حتا همان سازمان‌های چپ بپردازد؟ اگر این نهادهای دموکراتیک چنین دنباله روی خط مشی و سیاست‌های چپ ایران نبودند، آیا می‌توانستند در شکل و بسیج زنان و بردن آگاهی به درون جامعه و نهادی کردن آنها موفق تر باشند؟ می‌دانم که فرصت کم بود، امکانات محدود بود، دانش اندک بود، ولی باز هم پاسخ به این پرسش باقی می‌ماند که آیا واقعاً هیچ امکانی وجود نداشت؟ شاید اگر به اشکال اعتراضی زنان ایران در این دوران توجه کنیم، پاسخ بسیاری از مسائل را بیابیم. زنان ایران در نبود سازمان‌های چپ و سازمان‌های